بعون خدائی سخن افروز ضیا بخش فرق نور المبین

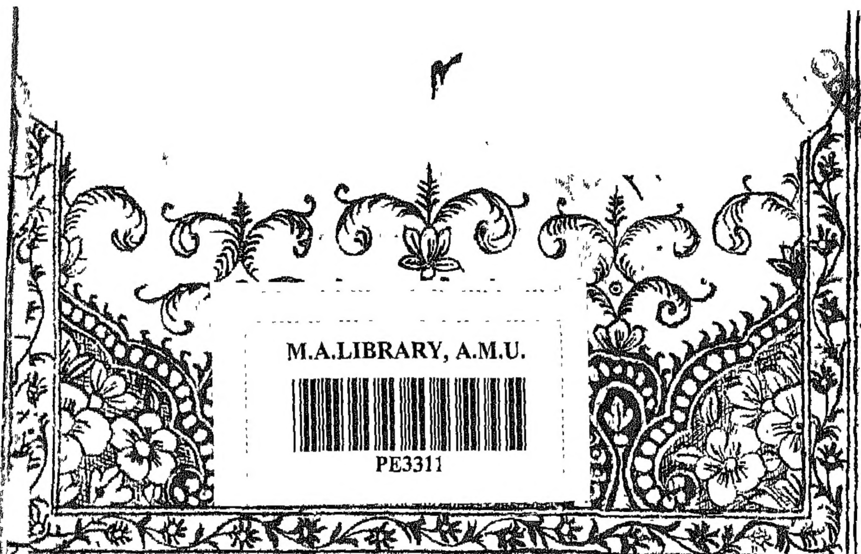
جناب مقبول بارگاہ کونین سید ... حسین صاحب متخلص بہ عزیز ... الرحمان تصنیف



حسب فرمائش سید احمد حسین صاحب سوداگر لکھنؤ

در مطبع آصفی محلہ بلی شاہ پیر و ... طبع یافت

فهرست نسخهٔ تحقیق القوانین



الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد سيد الاولين والآخرين وعلى آله الطاهرين واصحابه المهتدين
اجمعین اما بعد حمد و صلوة پوشیده مباد که این رساله ایست مسمی بتحقیق القوانین و مرتب دو تقریر
در تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و ماخوذ اند از کتب متداوله صرف و نحو و فرهنگهای معتبر مستند
آن زبان مثل بحر قلزم و تحفة العجم و چراغ هدایت و بحر الفصاحت و برهان قاطع و رساله عبد الواسع و غیرها و امید از
ارباب فضل و کمال با انصاف آنست که اگر درین خطا و سهو که لازم بشر انسان باشد بیابند از راه لطف
کرم چشم پوشند و در اصلاح کوشند و من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل
بر تمهید و تقسیم است تمهید در مصطلحات ضروریه علم صرف و نحو و تعریف این هر دو و بیان موضوع و غایت اینها
و تعریف و تقسیم کلمه باید دانست که معنی لغت اصل زبان است و در اصطلاح قرار داد جماعتی خاص یعنی کلمات که
معنی لغوی دارند و بعضی معنی لغوی و اصطلاحی هر دو چنانچه معنی لفظ در لغت بیرون افگندن چیزیست از دهان
و در اصطلاح نحویان هر چه گفته شود از زبان انسان برابر است که مفرد بود یا مرکب موضوع باشد یا مهمل حقیقی
بود یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح لفظیست که جزوش بر جزو معنی دلالت نکند
و وضع در لغت نهادن چیزیست بر جایی و در اصطلاح خاص کردن چیزیست بچیزی بدین نمط که از گفتن یا از
آن چیز این چیز مفهوم گردد مثلا لفظ زید را که مخصوص بیک ذات معینیست اگر کسی بگوید یا بنویسد فهمیده شود آن ذات از
لفظ مخصوص موضوع و ذات موصوف موضوع له و کسی که آن لفظ را باین ذات خاص کرده بواضع موسوم
و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظ و صرف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی

و در اصطلاح علم قوانینی که حاصل گردد از آنها معرفت بناء و اشتقاق کلمات و تغییر و تبدیل آنها و موضوع آن کلمه یعنی چیزی که از جهت عوارض
در آن بحث کنند کلمه است فقط و غایت آن نگهداشتن ذهن است از خطای لفظی و نحو در لغت قصد کردن است و در اصطلاح
علم قواعدی که دانسته شود بدانها احوال کلمات از روی افراد و ترکیب آنها و غایت آن صیانت گفتار است از خطا و موضوع آن کلمه
و کلام است و اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحویان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن منحصر
است در سه قسم اسم و فعل و حرف چه آن یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت ثانی انرا حرف نامند
و در صورت اول اگر معنی آن مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلثه که زمانه ماضی و حال و مستقبل است بفعل نامیده شود و اگر
نباشد گرنه باسم موسوم گردد و شرح و کیفیت و تفصیل هر یک از حرف و فعل و اسم در تقسیمی که کنیم **تقسیم اول** در بیان حرف و آن
محتویست بسه تشریح تشریح اول در این تقسیم و تشریح است **تشریح اول** در بیان حروف مبانی یعنی حروف تهجی باید که حرف در لغت بمعنی
طرف است و حروف تهجی مانند ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی و تازی بان
پارسی همین است و بیست و چهار حرف است بدین حساب فارسیان زیرا که بیست و نه حرف مبانی زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ
یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق
است بیست و یک حرف باقی افزودند و این چهار حرف اصلا در عربی نیامده
چنین آن هشت حرف در لغت فارسی نیست مگر لفظ که حرف رب
شمرند فارسی **فایده** و بنا بر امتیاز حروفیکه باهم مشابه و بیک صورت هستند لقبی ممیزی مقرر نموده اند که بر اعرابی با نقطه ای باید
تمیز کرده شود چنانچه با را بای موحده یا بای ابجد و تا را تای فوقانی یا تای قرشت و ثا را ثای مثلثه یا ثای ثخذ و یا را
یای تحتانی یا یای تحتیه مثناه نامند و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین مهمله یا غیر منقوط و خا و ذال و زا و شین
و ضاد و ظا و غین را معجمه یا منقوطه تعبیر گردانند و حای مهمله را حای حطی نیز گویند و ها را مدوره یا های هوز و های هدایت هم
خوانند و با و جیم و زا و کاف را بعربی یا تازی یا با و جیم و زا و گاف الفارسی یا عجمی موصوف سازند و نوشتن طای خرگک
زای فارسی و مرکز دایره کاف عجمی اختراع متاخرین است چه متقدمین برین دو حرف نیز سه نقطه میگذاشتند و منجمله حروف
هر سه الف و واو و یا را حروف علت و باقی همه حروف را حروف صحیح نامند همیشه الف خود ساکن و ماقبلش مفتوح بود چنانچه
آن در صدر کلمه بیاید از آوردن لفظ لا در تعداد حروف تهجی بهمین معنی اشارتست و خصوصیت الحاق الف بلام
اینکه هر یک از اسم هر دیگر حرف وسط افتاده است هر یک از واو و یا گاهی متحرک گاهی ساکن میباشد چون واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن
ماقبل مکسور که ضمه ماقبل آن و کسره ماقبل این اگر بیرون خوانده شود بمعروف و گرنه بمجهول موصوف گردد چنین ضمه و کسره را هم بمعروف و مجهول تعبیر نمایند و یای
معروف را یای عربی و یای مجهول را یای فارسی نیز گویند و واو یکه بعد خای معجمه مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی ا د ر ز س ش ن ه
ی واقع شود آنرا واو معدوله خوانند از جهت که از حد استعمال و در تلفظ و نخواندن بیاید چنانکه در لفظ خواب
بر وزن تاب بمعنی مشهور و خود بر وزن احد که نقیض غیر است و خور بر وزن سر بمعنی آفتاب و خورم بر وزن خرم

بمعنی تجاره وخوسته بروزن خسته بمعنی سرکننده وخوش بروزن وتن بمعنی خوب وخوند بروزن چند بمعنی خداوند
وخوهل بروزن سهل بمعنی کج وخوی بروزن می بمعنی عرق وبمفتوح بودن ماقبل آن واو در فرهنگهای معتبره وقوافی
اشعار اساتذه واو است وبندرت آن واو بعد خای مضموم ومکسور نیز وارد است چنانکه در لفظ آخور بالضم ثالث
بمعنی جای علف خوردن دواب وخویش بروزن ریش بمعنی خود واقربا وواو لفظ تو وچو ودو ورا محض برای بیان
ضمه ماقبل موضوع واو است واو بیان ضمه نامند ونونیکه بغنه ملفوظ گردد بنون غنه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان ونشان
ویریشت اعلان نون چنین کلمات نزد فصحای متاخرین بسیار قبیحست مگر در صورت مضاف یا موصوف یا معطوف
علیه بواو یا ملحق به ضمیر ولفظ سست شدن آنها وحرف ها بر دو نوع بود یکی های ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه
بلفظ راه وماه وزره وگره ودیگر مختفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت باشد یعنی وضعش جای بنا بر بیان فتحه
ماقبل چنانکه بلفظ جامه وخامه چه ونه وجائی برای بیان کسره ماقبل بود چنانکه بلفظ چه وسه وکه بدین وجه این نوع
ها را بحسب مقام ههای بیان فتحه وههای بیان کسره موسوم سازند واظهار آنرا مخل فصاحت دانند خصوصا در آخر
مصراع وهمزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر کلمه ... الف مرقوم گردد چنانکه در انجام وبماندندن و ابیاتو
در وسط وجائی در آخر ... در وسط بشکل یای بی نقطه چنانکه تنهائی وکبوتی ودر آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود
چنانکه در بسته وخورده وانرا بعضی جا یا و جو دو قوعش در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ سائل
البست واز نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تهجی میان لفظ لا وحرف یا اشارت بر همین صورتهای آنست
ومتاخرین همزه را که در صدر کلمه افتد وما بعدش الف باشد چنانکه در آبا ود آزاد بشکل خطکی کج عرضی بالای آن
بدین نمط انگاشته اند وآن خط را مد وچنین الف را الف ممدوده خوانند واطلاق الف بر همزه بهیئت الف بود
بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجی محض بنا بر غرض ترکیب بنای کلمات موضوع ... اند
بحروف مبانی نامیده شوند چنانکه حروف اصطلاحی بسبب وضع خود ها برای افاده معانی بحروف معانی موسوم گردند
فایده دانستنیست که هر حرف بمثابه ذاتست وهر یک از تحرک وسکون وتشدید بمنزله حالی از حالات پس
تحرک عبارت از متحرک بودن حرفست بیکی از حرکات ثلاثه که در عربی بفتحه وکسره وضمه تعبیر کرده شوند ودر فارسی بزبر و
زیر وپیش بدینجهت که در ایام سلف وقت ضرورت حرف مفتوح را نقطه بر زبر وحرف مکسور را نقطه در زیر وحرف مضموم را نقطه
در پیش آن از شنگرف یا از رنگ دیگر مغایر رنگ حرف می نمودند تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی برای هر حرکت نشانی بجای
نقاط بصورت ... مقرر کرد وپس ازان الف زین نشانها باسم فتحه ومو سوم ومشهور گشت نشان حرکت پیش را مثل نشان
زبر بالای حرف نوشتن اختراع متاخرین است وحرکت مناسب ماقبل الف فتحه وحرکت مناسب ماقبل یای ساکن کسره وحرکت مناسب

ما قبل او ساکن ضمه نیست و چنین حروف علت را بسبب ملفوظ شدن بنهایت صوت حروف مده گویند و سکون که عبارت
از عدم تحرک است علامت آن بوقت حاجت بشکل های مدوره منفرده بر حرف ساکن مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخر بعض
بفارسی واجب است زیرا که شروع در سخن جز بحرف متحرک و توقف بر آن بغیر حرف ساکن صورت نبندد پس چاره نیست از آخر کلمات
فارسی را از ساکن موقوف بودن مگر بعروض عوارض مانند مضاف و موصوف گردیدن و معطوف علیه بواو و ملحق بضمیر و غیر
شدن اما از موقوف ساکن نیست که با آخر کلمه افتد و ما قبلش هم ساکن باشد بنابراین اجتماع دو ساکن در آخر کلمه فارسی وارد و جایز است
خواه ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ ماست و باشت و دود و بود و نوید و دید و چاشت و گذاشت و
دوخت و بیست و گریست خواه هر دو از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ پشت و کشت و درد و کرد و نیز اجتماع ساکنین
وارد و جایز است در میان کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ آستان
و دبستان و خفتن و سوختن و پختن و ریختن و اجتماع ساکنین که در میان کلمتین بود و اگر بشرط مسطور نیست
مکان بلفظ آنرا بحال واداریند چنانکه بلفظ بجاست و کجاست و بوستان و هندوستان و چلیپ و کیسه و گرنه بسبب
هر چه باشد از تمامی حروف آنرا رعایت مقام بفتحه یا بکسره و یا بضمه حرکت دهند یعنی هرجا که ساکن اول غیر الف و واو مده و های مختفی بود و ثانی
و در وسطی بخشایش و پرسش و پسر و دختر و چهارم و پنجم و بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند
ساکن اول الف یا واو مده و ثانی هم الف بعد و همزه صورت یا وقایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان و بدخویان
و اگر ساکن اول الف یا واو مده باشد بدین همزه صورت همزه وقایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ تنهای و کمبوی
ساکن اول های مختفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن حسب محل همزه وقایه مفتوحه یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه
نامه بدین ... اگر بصورت نون ثانی الف یا یای معروف آید کاف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب متحرک
سازند چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون و تحرک است که ظاهر یک حرف واقع شود و
نشان آن بصورت سر سین مهمله بالای حرف مشدد نویسند و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ جره و
کرا آشته و شتر و یا بضرورت تنبیه محققان فرموده اند که هر جا سخن که قادر سخن بود او را تصرفی چند بنابر ضرورت
جایز است از روی قدرت نه از روی عجز از آنجمله یکی تحریک ساکن است چنانکه بلفظ دریچه بفتحه دادن یا در مقول ظفرا شعر
روز و شب در بچه مشرق خمر بار است * ور نه از تنگی اینجا نفس میگیرد و ازین قبیل باشد استعمال گرسنه بکسر هم و دون
سین دیگر تشدید غیر مشدد چنانکه تشدید یای مصدری بمقول صائب شعر نوازشهای بیدردی گی خود بهان شیخ رنجیده می بینی
[illegible]
اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحه لفظ نه در مقول جامی شعر مباد اهیچ کس چون من گرفتار * که نه دلدارم

اند پیوسته دل دارد و اتباع کسره چه در مقبول سعدی مصرع خوبرویی چه سیراب چه خشک لب و ازین بانسبت یای
را تحقیق استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی شعر پیش عرفی مده از دست عنان کین استاد و خویشی را ابله
ولی ابله نیست و در مقبول قبیح شعر عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاده شد نگاهم که چه بایر ده در جام افتاد
و امثال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتی که سر را از تقدیم و تاخیر مذ بتفیاس باشند و بجای
خود معلوم خواهد شد ان شاء الله المستعان تشریح دوم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب تغییر الفاظ و چون بعضی
تبدیلات از بیان مخارج گزیر نبود لهذا اول ذکر مخارج کرده آید باید دانست که فک بفتح فا و تشدید کاف بمعنی جمع
از دو طرف نخست چنانچه طرف زبر پیش را فک اعلی و طرف زیر پیش را فک اسفل نامند و دندان همه غالبا سی
و دو باشند شانزده در فک اعلی و شانزده در فک اسفل بطوریکه هرچه در اعلاست نام آن بمحاذ او در اسفل نیز بود بدین
ترتیب که اول ثنایا یعنی چهار دندان پیشین هستند دو متصل در اعلی و دو متصل در اسفل بعد از ان رباعیات و این هم چهار
دو متفرق در اعلی یعنی یکی بجانب راست ثنایا و دیگر بجانب چپ آنها هستند و دو متفرق در اسفل پس از ان انیاب و این نیز چهار
... متفرق در اعلی و دو متفرق در
هستند دو متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل ترتیب باعیات بعد از ان ...
... در اعلی و هشت در اسفل یعنی چهار چهار متصل و سه هر جانب ضواحک هستند
اسفل ...
و خیر باید که بدانی هر حرف مخرجی مقرر است از انتهای حلق که نزدیک سینه بود تا لبها هر لب ضابطه در دانستن مخارج این است
که همزه را بر حرفی که دریافت مخرجش مقصود باشد بعد ساکنش آورده تلفظ نماید پس از جائیکه آوازش بر آید بدانند
که مخرجش همانست چنانچه مخرج همزه و ها انتهای حلقست بتفاوت ترتیب ذکر و مخرج خای منقوطه ابتدای حلق بعد
مخرج غین معجمه و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی بیخ آن با هرچه بالای آنست از کام و مخرج کاف فارسی
همین مخرج کاف عربیست باندک تفاوت و مخرج جیم عربی و شین منقوطه و یای تحتیه بتفاوت ترتیب ذکر وسط
زبان با هرچه بالای آنست از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیست باندک تفاوت و مخرج لام و نون[١٥] و را
هم باندک تفاوت ترتیب ذکر کناره تیز سر زبان و بیخ ثنایا و رباعیه فک اعلاست و در مخرج نون خیشوم و در مخرج
را اندکی از سطح زبان هم دخلی دارد و مخرج دال مهمله و تای فوقانی سر زبان و بیخ ثنایای فک اعلی
...
و مخرج ذال معجمه سر زبان طرف ثنایای فک اعلی است و مخرج زای عربی و سین مهمله سر زبان و بیخ ثنایای فک اسفل باندک تفاوت
مخرج زای فارسی همان مخرج شین منقوطه است لیکن بلفظ آن زبان تیز ثقیل گردد و مخرج فا بطن لب زیرین و سر ثنایای فک اعلی و مخرج بای عربی
و میم و واو میان هر دو لبست بتفاوت ترتیب ذکر که در تلفظ با و میم هر دو لب بهم چسپان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج میم
نیز خیشوم را دخل هست و مخرج بای فارسی همان مخرج بای عربیست باندک تفاوت و مخرج الف هوای دهانست و جوف حلق
آنهم ... تبدیل حروف و ذکر اسباب تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست که ابدال عبارتست

[١٥] یعنی نون ساکن ... نون غنه که مخرجش خیشوم است فقط ١٢ منه

از نهادن حرف بجای حرف و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که موافق قیاس تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل
همزه بیای تحتانی برین قانون حرف اول فعل که همزه بود هرگاه بای زائد یا نون نفی یا میم نهی بر آن داخل گردد بنابر
خفت همزه بیای تحتانیه بدل کرده شود چنانکه بلفظ بیاورد و نیندوخت بیارد و نیندوزد و بیارد و میندوزد که در اصل
بأورد و نأندوخت بأرد و نأندوزد بأرد و مأندوزد بود و نیز قیاسی باشد تبدیل همزه بیا در چیست و نیست از چه است
و نه است و کیم نیم از که ام و نه ام همچنان است تبدیل یا بهمزه برین قانون چون در یک کلمه دو یا بهم آیند و ما قبل
اول الف یا واو مده بود آن یا را بهمزه بدل کنند چنانکه در ستائیدن و زائیدن بوئیدن و روئیدن همچنان تبدیل
های مختفی بکاف فارسی برین قانون حرف آخر هر اسم که های مختفی باشد هرگاه در آخرش الف و نون جمع
یا کاف تصغیر و یا یای معروف مصدری در آرند در آن صورت ها را که ملفوظ نیست چرا که حرکت آن بنابر رفع التقای
ساکنین بکاف فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان زندگان جامگک خامگک آوارگی و نظارگی همچنانست تبدیل
حرفی بحرفی از دو حرف قریب المخرج چنانکه تبدیل بای فارسی ببای عربی در لفظ تب از تپ بمعنی حرارت همچنین تبدیل
بای عربی بواو در ورنا از برنا بمعنی جوان همچنین تبدیل تای فوقانی و دال مهمله با همدیگر در لفظ کمید از کمیت بمعنی اسپ معلوم و در کت
از کده بمعنی خانه همچنین تبدیل جیم عربی و جیم فارسی در کاچ از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی بشین منقوطه در هیش از هیچ بمعنی لا
و معدوم همچنین تبدیل رای مهمله و لام با یکدیگر در لفظ چنال از چنار که نام درختیست دار و مدار زالوند که نام کوهیست همچنین تبدیل
زای هوز بنون در کنند از کرند همچنین تبدیل رای معجمه بسین مهمله در ایاس از ایاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل زای فارسی بجیم عربی با همدیگر در لفظ جولیدن
از ژولیدن و کژ از کج همچنین تبدیل شین معجمه بجیم فارسی در پاچان از پاشان بمعنی پاشنده همچنین تبدیل واو ببای عربی
در بشتن از نوشتن بمعنی کتابت همچنین تبدیل همزه و های هوز با یکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و هست از است و
ابدال سماعی آنست که تحت قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف بهای هوز در وهد از داد همچنین تبدیل
جیم عربی بتای فوقانی در تارات از تاراج بمعنی غارت همچنین تبدیل خای معجمه بسین مهمله در شناسد از شناخت
و نیز بشین منقوطه در فروشد از فروخت همچنین تبدیل دال مهمله بیای موحده در بیند از دید همچنین تبدیل زای معجمه
بغین منقوطه در گریغ از گریز همچنین تبدیل سین مهمله بلام در گسلد از گسست همچنین تبدیل شین معجمه برای مهمله
در گذرد از گذشت و هم بلام در هلد از هشت همچنین تبدیل میم بنون در بان از بام بمعنی بیرون سقف خانه و
نیز بیای تحتانی در آید از آمد همچنین تبدیل همزه بدال مهمله در بدان و بدین بدل از آن و این و ادغام که عبارت از پوشیدن
حرف ساکنست بحرف متحرک در فارسی جز بصورت ترکیب دو کلمه یافته نشده خواه حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ ثانی هر دو
متجانس باشند چنانکه در شبپا و فرخ چون درینجا با و رای اول را در با و رای ثانی ادغام کرده شبپا و فرخ گردید و این
ادغام را ادغام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف متقارب المخرج بود چنانکه در بدتر و شب پر هرگاه درینجا حرف اول را بدل

از جنس حرف ثانی گردانیده در وی ادغام نمودند تیر و شیر گشت این نوع ادغام متقاربین خوانند بعضی گفته چون
تغییر با ادغام در فارسی کمتر آمده زیرا که خود تشدید در زبان فارسی اندکست بنابرین بیشتر در چنین صورتها حرف اول را
که جنس ثانی یا قریب المخرج آن باشد حذف نموده اند چنانکه در سپید بود و شیر مند که درین همین آمد و تیر زد و تیر و بیگانه
در اصل سپید بود و شرم مانده و گرد درین هم همین آمد و بد تیر زد و تیر و بیگانه بود و ظاهر است که حصول تخفیف نسبت
از ادغام در حذف زیاده بود و **حذف** عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی خواه مفرد باشد یا مرکب بغرض آسان یا تخفیف لفظ
و یا بنای کلمه یا ضرورت دیگر و در صورت تخفیف لفظ محذوف عنه بمخفف تعبیر کرده شود و وقوع آن ایدرست که در صدر
لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس حذف یک حرف از صدر چنانکه بلفظ خنب اند از شیب گراز اگر و نوز از هنوز و نون از اکنون
همچنین است حذف همزه درین **قانون** حرف اول هر کلمه که همزه باشد و ما بعدش ساکن در صورت حذف همزه اول
حرکتش برای امکان تلفظ نقل کرده بما بعدش دهند بسبب حذفش نمایند چنانکه بلفظ ستم از استم بمعنی جور و ستادن از
استادن و ستوار از استوار و فتادن از افتادن و فسانه از افسانه و فراختن از افراختن همچنین برین **قانون** هر
همزه که در صدر لفظ بود چون لفظی دیگر بران در آید و بنابر فصاحت اول حرکت آن نقل نموده بما قبلش دهند پس
حذفش کنند چنانکه بلفظ ازان و ازین و ازو بران و برین و برو دران و درین و درو همان و همین و همو که در اصل
از ان و از این و از او بر ان و بر این و بر او و در ان و در این و در او هم ان هم این هم او بود و حذف یک حرف از وسط
چنانکه بلفظ ار از اگر و برون از بیرون و بد از بود و چار از چهار و راندن از رهاندن و زنهار از زینهار و ستدن
از ستادن و فرخت از فروخت و کاشکی از کاشکی و گه از گاه همچنین بلفظ بغداد از باغ داد و پرستان از پریستان چرا از
چه را و نهمار از نهشت من بمعنی بدل و دشنام از دشت نام بمعنی بد نام و شاباش از شاد باش و گراز که راه و را از وی
را و مندستان از مهیندستان و ناخدا از ناوخدا و حذف یک حرف از آخر چنانکه بلفظ بوار از بود و مند از مندر و سیا از سیاه
و فر از فرو و کد از کده بمعنی خانه و گوا و گیا از گواه و گیاه و لیک از لیکن و وا و ولی از وای و ولیک و هفتا از هفتاد
همچنین بلفظ آسیا از آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آیند از خوش آینده و دست فرسو از دست فرسوده
و سنگ سو از سنگ سوده و شکر خند از شکر خنده و ناو مند از ناو منده تنبیه لیکن حذف ها از لفظ سیاه موجب
زینت فصاحت از گواه و گیاه و پادشاه مخل فصاحت باشد و بدستور مسطور بعضی جا از یک لفظ دو حرف محذوف شده
چنانکه بلفظ ستان از آستان و چنان و چنین از چون آن و چون این و چو از چون و که از کاه و کان و کین از
که آن و که این یا از باشد و نزد از نزدیک و آسمان از آس مان و بعضی جا سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید
و خند از خنداند و خندان گرد از گرداند و باد از بادا و یا از یاوه و **زیادت** عبارتست از افزون شدن
حرفست بلفظی و آن را درست یا بضرورت اشتقاق و بنا مثلا زیادت میم مفتوح در نگوی ز نگوی نون مفتوح

ورزیدن از زه و واو مفتوح در شود از شده و های مختفی در آورده شد آورده شود و آورده شد از او ز و الف و نون ساکن در خندان
از خند و نون ساکن و های مختفی در آرنده از آرد و از این قبیل بود زیادت الف در شخوار و شخوار و واو مجهول در برومند
از برومند و یای معروف در باغیچه و دریچه از باغچه و دربچه برای دفع التباس چنانکه زیادت دال ساکن در بند و پیوند از بست
و پیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل تا بدال سین بنون فقط نون را فتحه و بند بنای مضارع تمام شود لیکن
التباس از بند و پیوند بسکون نون صورة لازم آید لهذا در آخر آن دال دالی زیاده نمود و فتحه نون را برای
نقل کرده و یا بنا بر دفع اجتماع ساکنین وقایه حرکت چنانکه زیادت همزه مفتوحه و مکسوره در خانه ام و نامه اش بسوای
و گیسوی و یای مفتوح در گدایان و تندخویان اما زیادت تا در بالشت و راشت بمعنی بالش و راش و نون
در پاداشن و زیبان بمعنی پاداش و زیبا و واو معروف در پوختن و سخون بمعنی پختن و سخن و ها در پیاده و شناه
بمعنی پیاده و شنا اغلب که بضرورت شعر باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز باشعار بعضی صاحب زبانان
متقدمین جایی در نظر نیامده **فایده** تفریس عبارتست از تغییر که فارسیان بطور خود در الفاظ عربی
و هندی اختیار کرده اند و هر واحد از ان الفاظ متغیره بمفرس موسوم کرده اند و آن واقعست یا بابدال تنها
چنانکه در لیکن و بلی بیای مجهول از لاکن و بلی همچنین در افعی و لیلی بیای معروف از افعی و لیلی یا بزیادت
فقط چنانکه در طلبیدن و فهمیدن از طلب و فهم یا بابدال و حذف بهر دو چنانکه در کندا از کهانڈه بدال هندی
بمعنی شکر و یا بابدال و زیادت بهر دو چنانکه در تنگه بفتح تای فوقانی و کاف فارسی از ٹنگه بفتح تای هندی و
کاف عربی بمعنی فلوس همچنان تعریب عبارت از تغییریست که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خودها
جاری نموده اند و هر یک از ان الفاظ متغیره بمعرب نامیده شود و آن وارد است بیشتر بابدال تنها
چنانکه در ابلق از ابلک و بط از بت و تریاق از تریاک و جوهر از گوهر و دیباج از دیباچه و شصت از شست بمعنی
ستین و صد از سد بمعنی ماة و طوق از توق و فرسخ از فرسنگ و قانون از کانون بمعنی قاعده و رسم و لعل از لال بمعنی جوهر
معروف و مسک از مشک بمعنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصاد در شصت و صد بمعنی
مذکور از تصرفات فارسیان است بر سبیل رسم الخط برای دفع التباس شست ماهی و سد بمعنی حایل و
مانع و گاهی بحذف فقط چنانکه در بستان از بوستان و فهرس از فهرست و گاهی بزیادت تنها چنانکه در دیباج
از دیبا بمعنی قماش معروف و گاهی بتغییر حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر همزه از ایوان بفتح الف بمعنی صفه بزرگ
و گاهی بابدال و تغییر حرکت بهر دو چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح آن و گاهی بابدال و حذف و تغییر حرکت
بهر سه چنانکه در جاموس از گاومیش **تدوین دویم** در بیان حروف معانی یعنی حروف اصطلاحی
باید دانست که حرف در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون ضم شدن با اسم

علـه پیچیدن بالضم مجهول لفظ اکی بیلـه بچهول از ... بیای ... مفتوح بمعنی ...

یا بفعل مفید معنی شود خواه بصورت حروف هجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف و یا زیاده از آن این
تدوین مشتمل بر سه تفریق است **تفریق اول** در بیان حروف معانی منفرده و از آنها یکی
الف است و این بر نه قسم بود **اول** الف دعا که بنا بر حصول مفهوم دعا در صیغه واحد غایب فعل
مضارع معروف پیش حرف آخر آورده شود چنانکه بلفظ بود او دهاد در بیاناد و گرداناد و چون برای تخفیف
از بواد بعد دور کردن ضمه یا نقل نمودن فتحه واو بر این واو را حذف کردند باد و باقی ماند و مستعمل جمهور همین
لفظ مخفف است حافظ فرماید **شعر** حسن تو همیشه در فزون باد و رویت همه سال لاله گون باد و لیکن در صیغه
منفی بودن الفعل نون نفی را بمیم نهی بدل نمایند بدین مناسبت که دعا نیز با بند نهی دلالت کند بر معنی
طلب چنانکه بلفظ مباد و مکناد و مبیناد و مرساد سعدی فرماید **شعر** جوان مرد را تنگدستی مباد که سفله خداوند
هستی مباد **تنبیه** این الف را در مثل فتد و نهد نباید آورد چه بر تقدیر آوردن التباس بصیغه ماضی
که فتاد و نهاد است لازم آید **دویم** الف عطف که در دو کلمه متغایر واقع شده مفید معنی واو عطف باشد
چنانکه در تگاپو و سالاماه و شبانروز و کشاکش بزرگی فرماید **نثر** هوشیار کسی بود که محاسبه شبانروز
خود در نظر دارد **سیوم** الف الصاق که بمعنی مع در دو اسم متجانس آمده افاده الصاق و اتصال دهد چنانکه
در دمادم و دوشادوش سالاسال و شباشب شاعر گوید **مصرع** دمادم ز دست تو خون میخورم یعنی
دم بدم **چهارم** الف انحصار که بمعنی تا یعنی انتها میان دو اسم واقع گشته مفید مفهوم همه تمام بود چنانکه
در سراسر و سراپا یعنی از یک سر تا سر دیگر و از سر تا پا هلالی گوید **شعر** یار با هر کس نیاز ار و دل اغیار را ها کل سراسر
آتش است لیکن بسوز د خار را **پنجم** الف ندا که با آخر اسم غیر صفت و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد
چنانکه در خدایا و صنما بزرگا و بزرگی در ها صائب گوید **مصرع** خدایا در پذیر این نغمه مستانه ما را **تنبیه** یای
تحتانی در مثال خدایا بر مذهب آنانکه لفظ خدا را اسم غیر صفت مفرد دانند یای وقایه است که بنا بر دفع اجتماع
ساکنین و قایه فتحه میان الفین زیاده نموده شده و بر مذهب کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی مخفف خود
آی پندارند یای اصلیست که در صورت الحاق الف برای امکان تلفظ عود کرده مفتوح گشت **ششم**
الف مصدر که با اسم صفت لاحق گشته فایده معنی مصدر دهد چنانکه در پهنا و درازا و فراخا بمعنی پهن
و مصروف شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح پادشاه گوید **شعر** در کمالات خرد پهنا ببین هم بر شخص
ببین او در یا ببین یعنی پهن شد نقش ببین **هفتم** الف فاعل که با آخر صیغه واحد امر مخاطب معروف
متصل شده مفید معنی اسم فاعل بود چنانکه در بینا و دانا و شنوا و گویا بمعنی بیننده و داننده و شنونده و گوینده ظهوری
بتوصیف رزم ممدوح خود گوید **شعر** زبان خنجرش خبر از سینه معاندان گویا و گوش سپرش بصدای شکست

یعنی چنانکه نهی دلالت کند بر طلب ترک فعل همچنان دعا و دلالت کند بر طلب چیزی که طالب آن غیر ازو تعالی است

انجا افتان ستنوا و جامی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و درین تقدیر بالف مفعول موسوم کرد چنانکه
بلفظ پذیرا درین مصرع **مصرع** پذیرا باد عرض عاشق زار یعنی پذیرفته باد **هشتم** الف تاکید که بنا بر تاکید مفهوم فعل بعد
الف دعا آورده شود چنانکه در بادا و مبادا و رسادا و مرسادا طلالی گوید **شعر** از یار دور مانده ام و از وطن جدا کس از
دیار و یار مبادا چو من جدا یعنی هیچکس هیچو من از یار و دیار کاهی جدا مبادا **نهم** الف مبالغه که با اسم صفت الحاق
گشته افاده معنی بسیار دهد چنانکه در بیدا و خوشا خنکا و فرخا جامی فرماید **شعر** خوشا حال آن زیرک پند گیر
که از دیگری عبرت پذیر دیگر یای مفتوح و این را اسما و فعل گرد و متنوع بر شانزده نوع بود **اول** بمعنی بر که
بیای استعلا نامیده شود چنانکه درین قول صائب **شعر** هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن می نهم چون
بید مجنون سر بپای خویشتن **دوم** بمعنی در که بیای ظرفیه موسوم کرد چنانکه درین قول غنی **شعر** فراغتی
بنیستان بوریا دارم مبادا راه درین بیشه شیر قالی را **تنبیه** هرجا که بیای استعلا بر لفظ بر و بای ظرفیه
بر لفظ در مقدم شود باید که از بر و با معنی گیرند و بر و در را برای تزیین کلام بالضرورت شعر زاید شمارند و بعضی ذکر
بر و در را بر سبیل التفسیر دانسته هر یک بار با بای مفسره نامند چنانکه درین قول جامی که بنعت فرموده **شعر** تن
در پوش عنبر بوی جامه بسر بربند کافوری عمامه **سوم** بمعنی برای چنانکه درین قول حافظ **شعر** اگر بسیر
چمن سیر وی قدیم بردار که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست و این نوع را بعضی جا افاده معنی اضافت دهد چنانکه
درین قول رفیع **شعر** کسی براده خود خصم نیست حیرانم که سنگ سرمه کرد بدید دشمن بینا یعنی هیچکس خصم
زاده خود نیست **چهارم** بمعنی ته و زیر چنانکه درین قول نظامی **شعر** چنین تا بمقدار هفتاد مرد بتیغ آمد
از رومیان در نبرد یعنی تا باندازه هفتاد مرد از رومیان ته تیغ شدند و ممکن است که درینجا مدخول بالفظ
ضرب مقدر باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود **پنجم** بمعنی را چنانکه درین قول واعظ که در حمد گفته **شعر** عطا
کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویش و لب نام خویش **ششم** بمعنی طرف چنانکه درین قول عرفی **شعر**
لرزی صفای عمارت که در تماشایش بدیده باز نگردد نگاه از دیوار **هفتم** بمعنی مقابل و عوض چنانکه درین قول حافظ
شعر پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم **هشتم** بمعنی مانند که
بیای تشبیه موسوم کرد چنانکه درین قول صائب **شعر** بوی زلف تو بشبه یابی من نیست آوازه حسن تو
بسوایی من نیست **نهم** بمعنی مع و این بیشتر بنا بر افاده مصاحبت الصاق آید موافق مقام بیای مصاحبت
و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه درین قول ظهیر **شعر** چو کم عمری بهم عمری بگلشن شادی آید ما برای آشنا
بام طفلی یاد می آید ثانی چنانکه درین قول جامی **شعر** بینا لم از جدایی تو دم بدم چو نی وین طرفه تر که از تو نیم یک
نفس جدا دوگاهی آن با تضمن معنی با وجود هم باشد چنانکه درین قول حزین **شعر** سرشت کردم با این بلی القابی

خراب بسیار نخواهد ازل دهم بمعنی مقدار چنانکه در مقول سعدی شعر اگر برفیقان نباشی شفیق بفرسنگ
بگریزد از تو رفیق یازدهم بمعنی موافق چنانکه در مقول دانش شعر نشاید بدعای تو گویم حکایتی بیکبار
عرض حال مرا نمیتوان شنید دوازدهم بمعنی نزدیک چنانکه در مقول نوعی شعر بکوزه بسیار بوی
گل برد معقوب بگریست که این نکهت پیرهن ما نیست سیزدهم بمعنی از چنانکه در مقول صائب شعر
نمانده اول در دیده ما را بسنگ سرمه شکستند شیشه ما را و نیز این با گاهی متضمن معنی سببی جاهی
مفید معنی استعانت بود و در صورت اول بیای تعلیل و در صورت ثانی بیای استعانت موسوم گردد
امید که شعر تاب دیدم نیست پای در گلست مرا سفر گو که بسیار مشکلست مرا یعنی بسبب آب دیده
سعدی فرماید شعر سر یکی بجای خویش نتوان بیچاره العصا کیش عصا بر چیز یعنی بدو عصا چهاردهم بای
انحصار که بمعنی تای انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد چنانکه در مقول
جویا شعر سر بسر چون قسم چاک گریبان کردند کار این دیوانه چه آسان کردند پانزدهم بای قسم که متضمن معنی
قسم بود چنانکه در مقول هلالی شعر منم در عشق در دیکه اگر بکوه گویم بخدا که نرم گردد دل سخت سنگ خارا
یعنی قسم میخورم بنام خدا الخ و در جای با حرف قسم و نام خدا مقسم به است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم
شانزدهم بای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در مقول بازل شعر بنام خداوند بسیار بخش خرد بخش
و دین بخش و دینار بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب را بنام خداوند بسیار بخشنده تنبیه از این تفسیر
اشارتست برین معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانت است و بسبب متعلق بودنش بفعل مقدر مشتمل
بر معنی ابتدا مجازاً بدان اسم موسوم گردیده بر قیاست وجه تسمیه بای قسم که بحقیقت بای الصاق
بود و تفسیر مثالش برآن مشیر است و مخفی نباشد که اکثری از باهای مرقومه در شعر از مستعمل اند دیگر
شین ساکن که باخر صیغه واحد امر مخاطب معروف متصل گشته مفید معنی مصدر بود شین مصدر نامیده شود
و حرکت ما قبلش نزدیک جمهور کسر مقرر است چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش پرسش و کوشش لوا گوید شعر
بمعنی ما عیادت از زبان یار کرده آه این پرسش مرا بار دگر بیمار کرد دیگر کاف ساکن که باسم لاحق شده به
مفهوم تقلیل یا تحقیر دال باشد و بکاف تصغیر موسوم گردد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ پسرک و دخترک نمک
و مردک سعدی فرماید یکی پیرمرد لطیف در بغداد دخترک ابکفش دوزی داد مردک سنگدل چنان گزید
لب دخترک که خون از و بچکید و گاهی بکاف مجاز در مقام تعظیم و ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم
و بکاف ترحم نامیده شود چنانکه درخت بک باک خردک طفلک و دیگر میم ساکن و این بر دو قسمست اول میم فاعلی که
باخر اسمای عدد متصل گشته فایده معنی اسم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد چنانکه دوم سیم و چهارم و پنجم

که ترجمه ثانی و ثالث و رابع و خامس بود انچنان که دو و سه و چهار و پنج مرجمه ایشان ثلاث و اربع و خمس باشد غرض از الحاق
این میم بآن اسما بیان حال و مرتبه معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش تقسیم میم در ضمن تبیین
پنجم بیان بیت انشاء الله المستعان دوم میم تانیث که برای تفرقه مؤنث بعضی اسما ملحقست و مثالش مقیم
بو چنانکه بلفظ بیگم و خانم که مؤنث بیگ و خانست و این هر دو لغت ترکی هستند اول بمعنی صاحب ثانی بمعنی
امیر بزرگ و دیگر نون مفتوح و این بنابر نفی افعال بسر آنها آید و بنون نفی موسوم گردد چنانکه بلفظ نخسبت
نخیزد نگفت نگو نگیرد آن گاهی بجای نهی آید و بنون نهی موسوم شود چنانکه در منقول مصرع معشوق هزار
دوست را دل ندهی یعنی دل مده و دیگر واو و این اگر ساکن بود و با آخر اسم متصل شد مفید معنی تصغیر باشد و لهذا
تصغیر موسوم گردد چنانکه در پسرو و دخترو و خواجو و شیخو شاعری گوید شعر ای پسرو بانظری مکن ای پسر و حشتیم
خوش تو آفرین باد برو و اگر مفتوح بود و میان دو لفظ واقع گشته افاده معنی عطف دهد و بواو عطف نامیده
شود قانون هر واو عطف که در صید جمله افتد بسبب اصل مفتوحش تلفظ کنند چنانکه در منقول جامی شعر
بقید و سعی در صلاح کوشند و گر صلاح نتوانند خموش شوند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا ساکن یا
مضموم خوانند خصوصا در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب و مخل فصاحت ست و این در صورت
که حرف پیشینش غیر الف و واو مده و های مختفی باشد چنانکه در منقول سعدی شعر اگر تو نمانی بماند بجای ز
پل و مسجد و چاه و مهمانسرای و جائیکه حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره بود خود آن واو را مضموم تلفظ نمایند
چنانکه درین قول مصرع دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل مصرع عالم پرست از تو و خالیست جای
تو مصرع رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و هم این واو گاهی بمعنی یای تردید آمده بواو تردید موسوم گردد
چنانکه در منقول سعدی شعر گل همین پنج روز و شش باشد این گلستان همیشه خوش باشد و گاهی متضمن معنی ملازمت
بود و ملازمت نامیده شود چنانکه در منقول مصرع سخن گفتن و بکر جان سفتن است یعنی سخن گفتن با بکر
جان سفتن لازم است و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بواو استبعاد موسوم گردد چنانکه در منقول
قتیل شعر از تو بر گیرم دل را بکه دیگر یار کنم ای بقربان تو صد دل من انکار کنم یعنی حاشا من انکار نخواهم کرد و گاهی بنابر ربط
بهر جمله حالیه آمده بواو حالیه نامیده شود چنانکه درین شعر یار آمد در دست و شمشیر بود یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت و تفصیل جمله حالیه در
تقریر دوم بحث ترکیب ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و دیگر های مختفی و این بر شش نوع بود اول های
تانیث که به تفرقه مؤنث بعضی اسما ملحقست چنانکه بلفظ خواهره و همشیره دوم های تحقیر که با آخر بعضی اسما ملحق
گشته مفید مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسره و دختره مثلا گوئی این پسره کسی را بخاطر نمی آرد و بعضی جا های حقره بجای ضمیر
منفصل او درست مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن تنگ آید مجرا زده نمیخواهد خطاب

پدیکری کند که پدر او دختر خود حیران کرده ست یا خطاب نزدیک کنند که دختره تر از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یا زید
خودش بگوید که دختره و فتنه گره و بره و آید از خجالت می میرم پس های لفظ مزبور در قول اول بجای الف و در
دویم بجای تو و در سیم بجای من افتد و درین هر سه مقام استعمال خبر بی الحاق یا و یا کی از ضمایر مسطوره
فصیح نبود سیم های تشبیه که در آخر اسم آمده افادهٔ معنی مانند دهد چنانکه بلفظ برادرانه و دوستانه و دانش گوید
شعر برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ؛ جهان و هرچه درو هست از تو یار از ما و نیز قیاس باشد حقیقت های
دهانه و دستانه و زبانه و کوهه اگرچه بجهت شدت اتصال جزو لفظ مینماید چهارم های عطف که بمعنی واو
میان دو فعل متغایر که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده داد و دیده فرستاد و شنیده گفت آمده رفتی
عالی گوید شعر چون دانهٔ تسبیح بدست ای دو یکتا ؛ آخر بصد آمین و دعا آمده رفتی پنجم های لیاقت که در آخر
اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویشانه و شاهانه درین نثر آنکس جامه درویشانه در بر و
کلاه شاهانه بر سر دارد و ازین نوع باشد های لفظ کاره درین نثر من انکاره نیستم ششم های نسبت
که بآخر اسم آمده افاده معنی یای نسبت دهد چنانکه بلفظ یکشنبه و دوباره و سه ماهه و چهار ساله واله گوید شعر آب
حیات و کیمیا عمر دوباره و وفا ؛ اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد و ازین قبیل بود های مهرانه و مردانه شنبه پیشتر اند که
های درویشانه و شاهانه نیز در حقیقت های نسبت باشد دیگر یای ساکن و این معروف بود یا مجهول پس
یای معروف این بر شش قسمت اول یای مصدری که باسم صفت لاحق شده فایده معنی مصدری دهد
چنانکه بلفظ توانگری و درویشی خرمی و خوشدلی بمعنی توانگر و درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی
فرماید نثر درویشی بقناعت به از توانگری بضاعت و هم بعضی جا این یا بمصادر عربی ملحق ست چنانکه
بلفظ خلاصی و صفائی لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد دویم یای فاعلی که بآخر اسم متصل گشته
مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگی و چنگی بمعنی جنگ کننده و چنگ نوازنده همچنین بلفظ بودنی و
بخشودنی در مقول نظامی که در حمد فرموده شعر توانا و دانا بهر بودنی ؛ گنه بخش و بسیار بخشودنی سیم
یای مفعولی که باسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول دهد چنانکه بلفظ سفارشی و سندی مهری و لعنتی
یعنی سفارش و سند کرده شده مهر و لعنت کرده شده قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی و
مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف آخیرش های مختفی باشد درینصورت واجبست که های موصوف با کاف فارسی بدل
کنند چنانکه بلفظ آوارگی بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که با
اسم متصل گشته مفید معنی اسم فاعل یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که با آن منسوب باشد چنانکه بلفظ سندی
و هندی و مجوسی لفظ سند و هند را منسوب تنها لفظ سندی و هندی را منسوب الیه گویند قانون هر یای نسبتی

که الف یا واو بود افتند برای دفع اجتماع ساکنین همزه وقایه مکسوره پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه بلفظ طلائی
و کربائی و تکلوئی و کبوئی و بهمین دستور است الحاق هر یای مستوره که بعد حرفین مذکورین آید در لفظ بجای
وقت الحاق آن یا الف را خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را بواو بدل
نموده ماقبلش را مفتوح کرده اند چنانکه بلفظ دهلوی و نبوی و همچنین است تبدیل یائیکه بصورت الف بود وقت
الحاق آن یا چنانکه در مرتضوی و مصطفوی جامی در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرماید شعر بود
کمال مصطفوی و گشت ختم خلافت نبوی و اگر آن یا بعد یای ساکن ماقبل مفتوح آید این یا را بهمزه مکسوره
بدل کنند چنانکه در کئی و مئی و اگر بعد های مختفی افتد جای این ها را بجیم تازی بدل نمایند چنانکه در ساوجی و جای
بکاف فارسی چنانکه در خانگی و جائی بواو چنانکه در گنجوی و جائی حذفش کنند چنانکه در بنگالی و جائی پیش
آن یا بنابر رفع التقای ساکنین همزه وقایه مکسوره زیاده کرده بقاعده رسم الخط آنرا در کتابت نیارند و برای
دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پسته و سرمه و پنبه است رسم الخط هر یای معنوی که بعد های
موصوف آید پنجم یای لیاقت که بمصدر لاحق شده مفید معنی لائق سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی
شنفتنی و گفتنی شاهد گوید شعر راز دل من شنفتنی نیست + این سر خدا است گفتنی نیست تنبیه در حقیقت
هر جا دو یای فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد ششم یای متکلم که معنی من آید در فارسی
بیشتر با الفاظ القابی ملحق کرده چنانکه قبله گاهی و نور چشمی ضیائی گوید شعر نوید نور چشمی آفتاب آن صفحه ورا +
مه نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را اما یای مجهول این دو نوع بود اول یای استمراری که بآخر صیغه واحد
جمع غائب واحد متکلم ماضی مطلق متصل گشته فائده معنی استمرار و همیشگی دهد چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی
و خوردمی سعدی در مذمت بخیل فرماید شعر نخوردی که خاطر بیاسایدش + ندادی که فردا بکار آیدش دوم یای
وحدت که باسم نکره لاحق شده مفید معنی واحد باشد چنانکه بلفظ زنی و مردی سواری گردی قانون هرگاه این یا
بعد از الف و واو و مده و های مختفی و یای معروف افتد بنابر رفع اجتماع ساکنین همزه وقایه مکسوره پیش آن زیاده کنند لیکن در
صورت آخرین جهت سهولت تلفظ آن یا را از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه را بر حالش بگذارند چنانکه در این اقوال مصرع
هستی قطره ولیلیست که دریائی هست مصرع گرفتارم بچنگ تند خوئی مصرع مثل رخسار تو در گلشن بنا شد لاله مصرع
پریشان خاطرم دلداری کن و در صورتیکه آن یا بعد یای موصوف و قبل لفظ است آید حذفش نمایند چنانکه در این مصرع
ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو سوم آن یا که متضمن معنی بعض بود و آنرا یای تبعیض نامیده شد چنانکه بلفظ جائی و نگاهی
و جا مفید معنی تنکیر گشته آنرا یای تنکیر موسوم کرده چنانکه در مقوله واقف شعر دل نبایدم که دور از من کجا افتاده است + نقد
و انم که جائی بلا افتاده است و جائی متضمن معنی تعجب بوده آنرا یای تعجب نامیده شد چنانکه در مقوله پیامم شعر چشم بد دور

عالمی و ابریشم سن مجنون و این سحر و جای مفید مفهوم تحقیر و تعظیم شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد چنانکه در بیت قول سعدی شعر جوی باز دارد بلای درشت عصایی شنیدم که عوجی بکشت یعنی شنیدم که عصایی حقیر عوج بزرگ را کشت و جای متضمن معنی مقدار بود و بیای مقداری نامیده شود چنانکه در بیت قول شعر اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر سر کدایی را برنجی تفریق دوم در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه با انضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند و این تفریق محتوی بر شش ده تفصیلست تفصیل اول در بیان این پنج حرف متفرقه منجمله آنها یکی ار است یعنی الف و رای ساکن و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق ملحق گشته فایده سه معنی دهد اول معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن دوم معنی اسم فاعل چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خرنده سیم معنی اسم مفعول چنانکه در گرفتار و مردار بمعنی گرفته شده و مرده شده دیگر ان یعنی الف و نون ساکن و این بر دو گونه بود اول الف نون جمع که باخر اسم ذی‌روح متصل شده آنرا اسم جمع گردانند و تفصیلش در تفصیل شش دهم بیاید انشاء الله المستعان دوم الف نون نسبت که بمعنی یای نسبت بعضی اسما ملحق است چنانکه در ایران و توران بمعنی شهرهائیکه با ایرج و تور پسران فریدون منسوب‌اند دیگر لفظ با و این بیشتر برای افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در بیت قول وحید شعر دمی با حق نبودی چون بلی الف شناسائی با تمامی عمر با خود بودی نشناختی خود را و گاهی متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در بیت قول صائب شعر با اختیار حق نبود اختیار ما با نور آفتاب چه باشد شرار ما و هم گاهی بجای با بمعنی را استعمال کرده چنانکه در بیت قول حزین شعر جانرا سپند ساز و بر آتش نثار شو با دل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی با بمعنی مرکب گشته فایده معنی اسم فاعل دهد چنانکه بلفظ باخبر و باهوش و دیگر بر و این موضوعست بنا بر استعلا و این بر دو است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه در بیت نثر یار بر ماست و ثانی چنانکه در بیت نثر بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد دیگر برای این بیشتر جهت بیان علت فعل آید چنانکه در بیت نثر زدم پسر را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا افاده تخصیص می دهد چنانکه در بیت نثر بهشت برای مؤمنان است دیگر بلکه و این برای اضراب آید که عبارتست از رد کردن قول سابق باراده اثبات مقوله لاحق چنانکه در بیت نثر کسی از من تواضع طعام نکرد بلکه دانه اشتر گدایی بچوب زد و یا بنا بر ترقی چنانکه در بیت نثر فنون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هم در بعضی اشعار اساتذه بمعنی شاید آمده است چنانکه در بیت قول اشرف شعر گر برآید خط مشو دلگیر بلکه خیر تست در آن باشد دیگر لفظ تا و این بر هشت قسمست اول تای ابتدایی که بر ابتدای زمان وقوع فعل دلالت کند چنانکه در بیت قول مصرع تا تو رفتی زبر ما مستی ما رفت یعنی از ابتدای وقتیکه تو از بر ما رفتی الخ دوم تای انتهایی و این بر ضد اول بود یعنی آنکه دلالت کند بر انتهای زمان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در بیت قول سعدی

شعر تا رنج نبری گنج برنداری یعنی تا پایان قفلبکه تو برخود رنج نبری الخ و این قسم تا بسبب تضمن معنی شرط
تای شرطیه نیز نامند دیگر آنکه دال باشد بر انتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال سیر کردم از بنارس تا
تا بازار خفتم از شب تا نصف نهار دادم او را زده تا صد دینار تنبیه در دخول و عدم دخول ما بعد چنین تا بحکم
ما قبلش اختلافست بعضی بر حقیقت اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست
که این تا حقیقةً دلالت کند بر انتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول ما بعدش بحکم ما قبل از روی مجاز
موقوفست بر قرینه سیوم تای بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضی بیان بود چنانکه در مقول
سعدی مصرع بران باش تا هرچه نیت کنی یعنی ثابت قدم باش بران که هرچه نیت کنی همچنین در مقول منه
شعر سگ آخر چه باشد که خوانش نهند بفرمای تا استخوانش دهند چهارم تای تعلیلی که بمعنی زیرا که
و برای اینکه آید و دخولش جز بر جملهٔ فعلیه درست نبود چنانکه درین شعر میخواهم که خود را بدو بر هلاک کنم تا مردم
ترا عاشق کشی بدنام کنند همچنین درین شعر اراده دارم که سخاوت اغنیا بنمایم تا کسی مذمت این نکند
پنجم تای تاکیدی که مفید معنی هرگز باشد چنانکه در مقول سعدی مصرع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ششم
تای نتیجه که بجای لفظ پس جملهٔ نتیجه آید چنانکه در مقول منه شعر فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد
یعنی فراش باد صبا را گفت که فرش زمردین بگسترد پس او بگسترد آنرا تنبیه اگر درینجا تا را بیانی و بگسترد
را فعل مضارع گیرند حکم بی نتیجه میماند و این صحیح نیست هفتم تای عاطفه که افادهٔ واو عاطفه دهد چنانکه
در مقول ظهوری که بوصف عدل ممدوح خود گفته شعر تفاوت کفر و دین آمد بمعنی * میان عدل او تا عدل
کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری هشتم تا بمعنی آخر و این گاهی بمقام حسرت و تاسف مستعمل گردد
چنانکه در مقول جامی شعر بگذشت صد جنایت من * تا خود چه شود نهایت من و گاهی بمحل تجاهل چنانکه درین
شعر آنکس که با ما جفا کرده ست تا فلک با او چه کند دیگر تر و این بهر اسم صفت که لاحق شود آنرا اسم تفضیل گرداند
تفصیلش و تقسیمش تحت تبیین دویم بیاید ان شاء الله تعالی دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی با های مختفی و آن
اگر بفتح اول است و در آخر اسم واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه بلفظ باغچه و کوچه و قالیچه و کلیچه و اگر بکسر اول است
متنوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیرا که آید چنانکه درین شعر هیچ رنجی از حسد بتر نیست چه
مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک می باشد دوم چه تفسیری که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در مقول قتیل
شعر ملال از دو بحر آمد بجانان چه دل صد جان کنم قربان آن دل یعنی چنین دل که صد جان قربانش سیوم
چه استفهامی این بیشتر برای استفهام غیر ذوی العقول آید چنانکه درین شعر چه کار داری بجز فکر هستی گاهی در
استفهام ذوی العقول هم مستعمل گردد چنانکه درین شعر تو چه کسی یعنی تو کدام کس هستی و نیز این نوع چه جای

متضمن معنی چرا باشد چنانکه در مقول وحید شعر نداری گر سر یاد دل غمگین چه می آئی ❊ بسرت گردم درین ایوان
سر چنین چه می آئی وجائی مفید معنی تعجب بود چنانکه در مقول جامی که جنت فرموده شعر چه نامست اینکه
در دیوان هستی ❊ برو نگرفت نامی پیش و پستی وجائی متضمن معنی بسیار بود چنانکه درین مصرع جهان در
راه تو فدا شد چه بجا باشد وجائی مفید معنی نفی بر سبیل انکار یا بطریق تحقیر وانکسار اول چنانکه در مقول ظهوری
مصرع هر که رخسار او ندید چه دید ❊ یعنی هیچ ندید وثانی چنانکه درین نثر من چه کسم که نامش بر زبان آرم
وجائی متضمن معنی نهی باشد بر سبیل تحیر چنانکه درین نثر چه میکنی ـ یعنی چنین مکن وجائی بنابر اظهار تمنا
آید چنانکه درین مصرع چه شود که تا تو بسر برده بمراد دل نفسی مرا ❊ وجائی برای افاده مساوات وتعمیم چنانکه در
قول سعدی شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر ❊ برای نهادن چه سنگ و چه زر ❊ یعنی برای نهادن بر سنگ و
زر هر دو برابرست ودر مقول جامی شعر جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ❊ بود شخص معین عالمش نام ❊ یعنی جهان
همه خواه ارواح بود خواه اجسام الخ چهارم چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ
چنانچه وچندانچه دیگر در که دال باشد بر ظرفیت یعنی بر مظروف فیه شدن مدخول خود وآن خواه حقیقی بود چنانکه
درین نثر یار در خانه خود ست خواه حکمی بود چنانکه درین نثر وقائع همیشه در عزت و در زحمت وطامع پیوسته
در دولت ومحنت دیگر را واین بر چهار قسمست اول رای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت با فعل
خود آید چنانکه درین نثر زد زید بکر را ولضرورت میان آن وما قبلش فصل جائز باشد چنانکه در مقول حافظ
شعر محرم راز دل شیدای خود ❊ کس نمی بینم ز خاص وعام را ❊ یعنی کسی را از خاص وعام محرم راز دل شیدای
خود نمی بینم دوم بمعنی برای چنانکه در مقول جامی مصرع خدا را برین بیدل ببخشای ❊ وهم این قسم را گاهی مفید
معنی تخصیص بود چنانکه درین شعر خدای را رسد حمد وثنا ها ❊ که یک امرش دو عالم کرد پیدا ❊ وگاهی متضمن
معنی تملیک چنانکه درین قول سعدی نثر هر چه درویشان راست وقف محتاجانست ـ یعنی هر چیز که از
ملک درویشانست وقف محتاجانست وگاهی مفید معنی اضافت باشد چنانکه در مقول واعظ کاشفی نثر
زر را دوستان بسیار بود وزر دار را دشمن بیشمار ـ یعنی دوست زر بسیار هستند ودشمن زردار بیشمار همچنین در
قول واقف شعر بود در زندان غم یکچند همچون مرا ❊ حق بسیار ست از زنجیر بر گردن مرا ❊ سیم بمعنی از چنانکه درین
قول سعدی نثر یکی را التماس کردم ـ یعنی از یکی التماس کردم چهارم بمعنی در چنانکه در مقول منه نثر شب را
ببوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد لیکن استعمال این قسم بعین خبر بی خبر بقولیت کو رین جا یافته
دیگر فرا واین جائی بمعنی بر آید چنانکه درین نثر بیخبر ام که در سوال فرا خود دیده ام وجائی بمعنی در چنانکه درین شعر آن
جز ترا فرا چنگ آورم دیگر لفظ که یعنی کاف تازی با های بیانی کسره این بر چهارده نوعست اول کاف بیان

واین هر دو غلط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی القدر
و یای موصول و بعد ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشند مثلا درین اقوال اکنون از دوری تو بجانم که از جان
بگذرم - چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم - چنان به که روی رقیبت را نبینم - چندان خواهم گریست که دل
تسکین یابد - یاری که موافق نباشد یاری را نشاید - وای بر حالش که دین را برای دنیا برباد دهد - بعضی گویند بعد لفظ اینکه
محتاج بیان باشند مثلا درین اقوال دانسته که هواخواه توام - آرزو دارم که پیش تو بمیرم - میخواهم که
گوشه اختیار کنم - همچنین بعد قسم بر چنانکه درین شعر سخن را که دیگر گرد تو نگردم دیگر آنکه بنا بر بیان صفت آید بعد اسمی
که توصیف آنها منظور بود و این کاف صفت موسوم کرده چنانکه در مقول اعظا کاشفی شعر دل که بار او صفت حیا
نشود آیینه نور خدای نشود و در مقول قتیل شعر چه کسی کر نشود آماده خدایی بقصاص تو که خون همه کس بر بی و بر سر
نکنی و ازین قبیل باشد کافیکه میان کجاست و نیست و کراست و نیست واقع شود چنانکه در مقول جامی شعر جلوه حسن
تو کجاست که نیست پیوند عشق تو کراست که نیست تنبیه لیکن کافیکه بعد یای موصول میان کجاست و نیست
و مثلهما می افتد بمنزله جزء لاینفک بود که حذفش بهیچگونه جایز نیست بر خلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش
شرط اقتضای مقام است و سیوم کاف تعلیل که معنی زیرا که بود آنکه بر سر جمله افتد برابرست که اسمیه باشد یا فعلیه یا شرطیه چنانکه
در مقول حکیم شعر اهل کار را تدبیر نیست اصل تقدیر است تقدیر هیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن علو نیست این صیقلی در مقول
خرین شعر نقاب بگشا جمالت را که سوخت جانم درین تمنا و در مقول سعدی شعر بیحد دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید سیوم کاف تشبیه
بمعنی چنانکه مانند آید چنانکه در مقول اعظا شعر بریدن از جهان مشکل است زندگی باشد که فردین قیمت شیر زر بر سنگی باشد و در مقول
وحید که مثل بیاد نگر گفته شعر عیان از جمیل الکلیب که فانوس تاریخ در تیره شب - چهارم کاف تردید که بجای یای
تردید افتد چنانکه درین شعر در نظر نیست مرا جز تو کسی در عالم از بدرین یا شیخ مرا هم نظری هست که نیست - پنجم
کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه در مقول سعدی شعر تحیه پیرانه نابکاری چه کند که توبه نکند - ششم کاف عطف
که بمعنی واو عطف میان دو جمله آید چنانکه در مقول منیر شعر بدستم مفتاد مال پدر که بعد از من افتد بدست پسر
هفتم کاف مقوله که بجای لفظ گفت یا گفتند و مثلهما بر سر مقوله افتد چنانکه در مقول نوعی شعر بکو در صبا بو
نگی بر یعقوب بگو بیست که این نکهت پیراهن یا نیست و در مقول عراقی شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که برون چه کردی که درون خانه آیی و مناسبت چنین باشد که این کاف را برای بیان مقوله قایل دانند و علیش
بحسب مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با واو عطف مقدر گیرند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال - هشتم کاف مفاجات
که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین شعر انکین کناره حوض نشسته بود که سیب بر او غلبه کرد - نهم کاف استفهام
که بنا بر استفهام ذوی العقول بمعنی کدام آید چنانکه در مقول قتیل شعر که گفت آن نور چشم انس و جان را که آزار

ول یا یکیسان او گاهی بکاف و محل تحقیر و انکسار مستعمل گشته بکاف تحقیر موسوم گردد چنانکه در مقول صیدی مصرع
ما که باشیم که در بزم تو داخل باشیم و هم کاف نفی بمعنی نه چنانکه بلفظ کر در مقول سعدی شعر بیازی نگفت
این سخن باید که از منکر امین ترم کز مریدیا زدهم بمعنی کسی چنانکه در مقول مصرع کرجا و دان بودن امید
نیست دوازدهم بمعنی بلکه چنانکه درین نثر من در علم از و کمترم که احدی هست و میتواند شد سیزدهم
بمعنی هم و این بجزای شرط واقع شود چنانکه در مقول قتیل شعر نظر بر من آن ماه صوت ندارد گر آئینه کردم
که صورت ندارد چهاردهم بمعنی از و این بعد اسم تفصیل آید چنانکه در مقول سعدی نثر نفس را وعده دادن طعام
آسان ترست که بقال را ابدرم - یعنی از وعده دادن بقال بدرم دیگر مر و این بمقام تخصیص و حصر مستعمل گردد چنانکه
در مقول منه که بجهد فرموده شعر مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی دیگر لفظ می این اگر بر ماضی
مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را بزمانه مستمر مقید سازد و چون بر مضارع داخل شود معنیش را بمخصوص بزمان حال
کند و تفصیلش در تقسیم سوم معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان دیگر هر و این بر اسم داخل شده فاده شمول و احاطه
جنس و افراد آن نماید چنانکه در مقول جامی شعر هر نقش عجب که زیر و بالاست برهان وجود حق تعالی ست و قتیکه
این حرف بر لفظ چه و کجا و کدام و که که برای استفهام مقرر ند در آید مهیا را از معنی استفهام مجرد ساخته بمعنی اسمی
باقی وارد بنوعیکه لفظ هر چه بمعنی هر چیز و کجا بمعنی هر جا و هر کدام و هر که بمعنی هر کس استعمال یابد دیگر همی و این هم
اگر بر ماضی مطلق داخل گردد معنی آنرا مقید بزمان مستمر گرداند چنانکه در مقول سعدی مصرع همی گر بختم از
مردمان بکوه و دشت و هر گاه بر مضارع در آید معنیش را بمخصوص بزمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم
ست چنانکه در مقول رشید و طواط که بمدح ممدوح خود گفته رباعی من نگویم یا بر مانند که نگو نباید از
خردمندی او همی بخشد همی گرید تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت بدخول خود مؤخر
آمده ست چنانکه در مقول سنائی شعر نور زاید همی از چاه زنخدانش نه آب دارد این گریه چشمه خورشید
رهی دیگر از و این جائی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین قولین سیر کردم از بصره تا کوفه
گرسنه بودم از شنبه تا جمعه و جائی برای بیان ما قبل آید چنانکه درین نثر آنکس فراوان متاع از جواهر
و پارچه با خود دارد و همچنین در مقول حزین مصرع تراشد از دل سنگین من بتخانه را آذر و جائی بنا بر جا و وقت چنانکه
درین نثر بیرون آمدم از شهر و جائی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین نثر بریدم سر دشمن را از خنجر و جائی
بمعنی بعض چنانکه درین نثر سخاوت از شمائل کریمیست - و بخل از خصائل ذمیمه و جائی متضمن معنی سبب بود
چنانکه در مقول سعدی نثر گربه در خانه امین ست از کم آزاری - و گرگ در صحرا اسیر گردد است از بد کرداری
و جائی مفید معنی اضافت و ظرف چنانکه درین نثر این آدم از کیست و درین قول خسرو شعر البی از ...

شراب اسا دلی وارم کباب از تو ٭ بیا بنشین حریفانه کباب از من شراب از تو و زای مکسور که اکثر معانی مذکوره
در نظم مستعمل ست اغلب که مخفف همان لفظ باشد دیگر لفظ یا که افاده تردید دهد یعنی دال بود بر یکی از دو امر مطلوب که
اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود و گاهی بمقام تخییر استعمال یابد چنانکه درین قول واقف شعر یا مین ده دل
غمین مرا ٭ یا بشنو ناله حزین مرا و گاهی بمحل تفصیل چنانکه درین قول سعدی نثر عمل پادشاهان چون سفر
دریا ست سودمند و خطرناک یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه درین قول
خدا جو کرمانی شعر آن شوخ پری چهره مگر نعت جنیست ٭ یا ماه شب چارده بر روی زمینست و ظاهر
است که ذکر آن در یکجا از ذکر دو جا احسن و نیکوتر بود دیگر ین یعنی یای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر
اسم آمده فایده معنی نسبت دهد چنانکه در چرمین و چوبین و زرین و سیمین و گاهی بعضی صفات لاحق گشته مفید
معنی اسم تفضیل باشد چنانکه درین قول سعدی نثر بهین درویشان آنکه کم تونگران گیرد و بهین تونگران آنکه
خدمت درویشان کند و گاهی باسم تفضیل متصل شده افاده مبالغه تفضیل دهد چنانکه درین قول از شعر
عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست ٭ عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جمله
حروف مسطوره شش حرف یعنی هر یک از بای موحده و لفظ باو بر و برای و در و از را وقت ترکیب نحوی
فارسی بنا بر امکان ضبط آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجازاً جار و اسم مدخولش مجرور تعبیر کنند

تفصیل دوم در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعل اند از نهایکی ار ست یعنی الف و رای
ساکن دیگر لفظ باو تفصیل هر دو در تفصیل اول نگارش یافت دیگر بان و این باسما لاحق گردد چنانکه در
مهربان و نگهبان باغبان و دربان بمعنی مهر دارنده و نگه دارنده محافظت کننده باغ و محافظت کننده
در و برینقیاس ست حقیقت و آن در دیوان و پهلوان دیگر ی بیای مجهول و این همیشه باسمای غیر
صفات داخل شود چنانکه در بی زر و بی سر بی خار و بی کار بمعنی زر ندارنده و سر ندارنده خار ندارنده
و کار ندارنده دیگر گار و این هم باخر اسما و هم باخر بعضی افعال ماضی مطلق و امر مخاطب متصل گردد اول چنانکه در
خدمتگار و ستمگار کامگار و گنهگار بمعنی خدمت کننده و ستم کننده کام یابنده و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار
و پروردگار آمرزگار و آموزگار بمعنی آفریننده و پرورنده آمرزنده و آموزنده دیگر گر و این باسما لاحق شود چنانکه در
حیله گر و دریوزه گر شیشه گر و کوزه گر بمعنی حیله کننده و دریوزه کننده شیشه سازنده و کوزه سازنده دیگر گین و
این نیز باخر اسما متصل گردد چنانکه در خشمگین و شرمگین غمگین اندوهگین بمعنی صاحب خشم و صاحب شرم صاحب
غم و صاحب اندوه و همچنین ست حال لفظ مند در آرزومند خردمند دردمند و هنرمند و مند در دولت
مند طالع مند و ور در پیشه ور و سخنور کینه ور و هنرور و تشبیه معروف خواندن واو و بجهه ورد تجویز گنجور

صاحب [illegible] در خدمتگار الف مخفف [illegible] [illegible] [illegible] ۱۲ منه

و مرد و بعد از آنکه فتحهٔ آن و ضمه دادن ما قبلش سماعیست دیگر نا و این هم بمعنی اسمای نحو صفات و هم بر امر
مخاطب داخل شود اول چنانکه در نا فرجام و ناکام ناچار و ناهنجار بمعنی بی آخر بی مقصد بی چاره و بی قاعده
و ثانی چنانکه در نا اندیش و ناتوان نادان و ناشناس بمعنی اندیشه ندارنده توانائی ندارنده و دانائی ندارنده
و شناسائی ندارنده و نیز آن لفظ در صورت ملحق بالفاظی معنی اسم مفعول دهد چنانکه در ناپسند و ناخواه نارس
و نایاب بمعنی ناپسندیده و ناخواسته و نارسیده و نایافته دیگر ناک که این با سما لاحق گردد چنانکه در بیمناک خشمناک
غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده و غم دارنده و نم دارنده و بر قیاس باشد حقیقت لفظ نه در تشنه
گرسنه که ترجمهٔ عاطش و جایعست و وار در تقصیروار و سوگوار و سار در شرمسار **تفصیل سیم** در بیان الفاظیکه
با سما لاحق گشته فایده معنی ظرف مکان دهند منجمله اضافی لفظ بار ست چنانکه در دریا بار و هند بار بمعنی جای بسیار
رود و هند و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار و سنبلزار و گلزار بمعنی جای بسیاری سبزه و لاله گل و سنبل
همچنین ست حال سار در چشمه سار و شاخسار کوهسار و نمکسار و بر قیاس و حقیقت لفظ ستان بکسر سین
قانون هرگاه این لفظ باسمی ملحق شود که حرف آخرش غیر واو مده و های مختفی باشد در صورت کسره سین با
آنحرف نقل نماید چنانکه در ریگستان و گلستان و خیبستان و اگر حرف آخر واو مده بود این کسره را در کنند چنانکه بوستان
و هندستان و اگر های مختفی باشد این کسره را ساقط دارند چنانکه در لالستان و بعضی جا لفظ گلستان هم بنابر رعایت وزن بکسر سین استعمال نمایند چنانکه
در قول کلیم شعر بی نظاره گلزار چشم حیرانیست ز نه رخنه ایست که دیوار گلستان وا دارد دیگر دان چنانکه
در ریگدان و ریگدان سرمه دان و نمکدان بمعنی جای ریگ و ریگ سرمه و نمک و همچنینست حال لفظ گاه چنانکه
در آرامگاه و بارگاه تکیه گاه و جلوه گاه و لاخ در رودلاخ و سنگلاخ **تفصیل چهارم** در بیان الفاظیکه
مفید معنی استفهام هستند از نهایکی آیا بمد الف ست و این برای استفهام حالی ست چنانکه در قول عرفی عقل
چه روآید چنانکه در این نثر آیا زید سوارست یا پیاده و در قول حافظ شعر ای نظر باز تو سلطان و کلیچ
آیا خبری هست ز حالی دل ما هیچ دیگر چرا که بمعنی برای چه بنا بر استفهام علت آید چنانکه در قول قتیل مصرع
چرا مست بلی ای نمی آئی چو فردا هم دان بعضی جا بمعنی زیرا هم مده ست چنانکه در قول حافظ شعر
تو در علم آمد مراد خواهم یافت ❊ چرا که حال نکو در قفای فال نکوست دیگر چند و این جائی برای استفهام عدد
و شمار آید مثلا این نثر از فن طب چند کتاب خوانده اید و جائی بنابر استفهام زمان بمعنی تاکی چنانکه در
قول آقف شعر چند بیکار نشینم بر تو رخصت کرم را باید داد دیگر چون که برای استفهام کیفیت
بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه در قول قتیل شعر با بخت تیره چون تماشای او روم ❊ در شب
کسی بسیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی چرا نیز وارد ست چنانکه در قول انوری شعر

گر نه عزم حرم جست باغ را ٭ چون آبگینه‌ها همه بر تیغ ٭ خوش نشست دیگر لفظ چه بمعنای بیان کثرت و تفصیلش در
تفصیل اول گذشت دیگر کجا و این نیز برای استفهام مکان یعنی کدام جا آید چنانکه در مقول ظهوری مصرع کجا بودی که از شب
سینه آزرده جانی دگر ٭ و گاه بنا بر استفهام زمان یعنی کی مثالش در ضمن مثله استفهام انکاری تحت آید ان شاء الله تعالی
دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین مصرع کدام پایه بگیرم کدام سو
بروم دیگر کو بمعنای معروف که بنا بر استفهام مکان یعنی کجاست و کجا رفت آید چنانکه درین مصرع کو فریدون
و لشکرش ضحاک دیگر لفظ که یعنی کاف استفهام و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت دیگر کی
که برای استفهام زمان یعنی کدام وقت آید چنانکه درین نثر کی آمدی و کی رفتی دیگر لفظ نه بمعنای بیان صحت
یعنی آیا که متضمن استفهام اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض آن
مقصود قابل بود چنانکه از مثالهای صدر واضح است و چنین استفهام باعتبار تضمن استخبار طلبندگی چیزی
چیزی باستفهام استخباری موسوم کرده دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قابل باشد یعنی مقصود جز از منفی
مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود و لهذا اینگونه استفهام در صورت اول باستفهام اقراری نامیده
شود چنانکه در مقول آرزو مصرع کدام دل که در وجای آرزوی تو نیست ٭ یعنی هر دل که هست در آن
آرزوی تو هست ٭ همچنین در مقول سعدی شعر نه ما در جهان عهد وفا بود ٭ جفا کردی و بد عهدی نمودی
یعنی ما همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام انکاری چنانکه
در مقول صائب مصرع هجوم کرد چو پیری ز وصل یار چه حظ ٭ یعنی هیچ حظ نباشد همچنین در مقول
قتیل مصرع پری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد همچنین در مقول حزین مصرع یک صاف دل در انجمن تیره‌گار
کو همچنین در مقول اعظم مصرع که داند چاره درد محبت همچنین در مقول [illegible] مصرع کی کسی پنهان تواند
شد ز دست انداز مرگ و حال چیست و کیست بر چه و که قیاس توان کرد تفصیل پنجم در بیان حروف
ندا و این بمعنی آواز کردن و طلبیدن است و هر اسم ظاهر که توجه مسامعش طلبیده شود بواسطه یکی از چند حرفهای
که مفید معنی طلب و موسوم بحروف ندا باشد آنرا منادی گویند و هر چه باید از مقصود بود آنرا مقصود بالندا نامند از
جمله حروف موسومه یکی ای بیای مجهول است و مثالش ظاهر و مشهور دیگر ایا بفتح همزه چنانکه در مقول
فردوسی شعر ایا شاه محمود کشور گشای ٭ نگر از من نترسی بترس از خدای ٭ دیگر ادی بهمزه مفتوحه و دال
مهمله بیای مجهول چنانکه در مقول شفائی که در هجو شخصی گفته شعر ادی گیدی تو کجا و درک کجا شعر
کجا ٭ لاف چیزیکه ندانی چه زنی پیش کسان ٭ و استعمال این لفظ جز درین شعر جائی بنظر نیامده
[illegible] ظاهرا این لفظ از حروف ندای هندیست پس ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد

باشد و جائز است که منادی را حذف نمایند بنا بر رعایت وزن بر قرینهٔ سیاق کلام چنانکه درین قول
حزین که در حمد گفته شعر ای نام تو زینت زبانها * حمد تو طراز داستانها یا برای افادهٔ عمومیت یعنی
هر سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه درین قول حافظ شعر ای بر لعل کرده جام زرین * ببخشا بر کسی
کش زر نباشد **تفصیل ششم** در بیان حروف استثنا و این عبارتست از بیرون کردن چیزی
از حکم ما قبلش که متعدد یا در حکم متعدد باشد بواسطهٔ یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند
و آن چیز بیرون کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه یکی مگر بمعنی الا
است و دیگر جز بمعنی مگر و هر مستثنی که پیش از استثنا داخل مستثنی منه بود مستثنای متصل موسوم
گردد چنانکه درین نثر مردم آمدند مگر عمرو و درین نثر دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر و هر مستثنی
که چنان نباشد مستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه درین
نثر آن گروه رفت مگر بکر در ینجا مراد از گروه جماعتیست که بکر در ان داخل نباشد و درین نثر یاران
آمدند مگر خر تنبیه بحسب تحقیق لفظ مگر درین هر دو مثال بمعنی لیکن است که بنا بر استدراک آید یعنی بجهت
دفع توهمی که از کلام سابق پیدا گردد و اطلاق استثنا برین نمط استثنا از روی مجاز بود و اصل در
مستثنی منه آنست که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره لیکن بضرورت آنرا گاهی
محذوف دارند چنانکه درین قول انوری که بمدح ممدوح خود گفته شعر آنکه مثال توقیع تو در آن نبود ز آسمان
طی نکند جز برای چنار یعنی مانند پنجه از ریشه هیچ چیز مگر برای چنار گاهی مستثنی را مؤخر سازند چنانکه درین
قول حافظ مصرع جز آستان توام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مگر وارد است جائی بمعنی شاید چنانکه درین
قول قتیل شعر مگر شد مهوشان رعنا جوان دل * که می بندد بچون من سیاه دل و جائی بمعنی تحقیق چنانکه
درین قول سعدی شعر دلیکه عاشق و صابر بود مگر سنگست * ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست و جائی بمعنی
کاش چنانکه درین قول کلیم شعر بزندگی ننشستی به پهلوم هرگز * مگر خدنگ تو میوازد استخوان مرا و نیز لفظ جز
بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه درین قول سعدی شعر اگر جز تو داند که رای تو چیست * بدان رای و دانش
باید گریست **تفصیل هفتم** در بیان حروف عطف و این عبارتست از گردانیدن سخن بسوی نسبت
و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف مقرره تابع لفظ پیشین شود در نسبتی متعلق بوی آنرا معطوف و لفظ پیشین را معطوف
علیه نامند از جملهٔ حروف موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی واو است که در دو اسم واقع شده
افادهٔ جمعیت با ترتیب بی مهلت یعنی دال باشد برینکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مهلت شریک نسبت اسم اول
است چنانکه درین نثر آمدند بس عمرو و هم اینا لفظ را در آورند گاهی بمقام تفصیل چنانکه درین نثر فعل

باعتبار اصالت بر دو قسمت ماضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند بزمانه گذشته و مضارع
آنکه دال بود بزمانه حال و آینده و گاهی بر سر جزای شرط چنانکه در منقول سعدی شعر گر سنگ همه لعل بدخشان
بودی پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی و گاهی بر جمله نتیجه چنانکه در منقول منه نثر هر نفسی که
فرو میرود ممد حیاتست و چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی
شکری واجب دیگر پستر بفتح تای فوقانی دیگر سپس بکسر سین اول و فتح بای فارسی و هر واحد
ازین دو لفظ میان اسمین درآمده فایده جمعیت با ترتیب و یا مهلت دهد چنانکه درین نثر رفت عمر
پستر زید سپس بکر تنبیه واو عطف برخلاف سه حرف مرقومه هم میان اسمین و هم میان فعلین
و جملتین واقع گشته افاده جمع مطلق دهد یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و مهلت دران ملحوظ نبود
قانون اگر خواهند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل معطوف گردانند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر معطوف
بر سبیل تاکید بآخرش درآرند چنانکه درین اقوال آمدم من و زید - رفتی تو و عمر - زدمش او و بکر
را قانون هر اسم ظاهر یا مضمر که مدخول یا ملحق بحرفی باشد معطوفش نیز از حال الحاق آن حرف
مستحسن بود چنانکه درین اقوال گفتم بزید و عمر - پرسیدم از او و بکر - زدم خالد را و زید را - اشتم
او را و عمر را و بکر لفظ تا یعنی تای عاطفه دیگر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت
وانهمه عطف بحرفی که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی که معطوف و
معطوف علیه لفظاً و معناً یا لفظاً تنها متغایر باشند و هر عطف بواو که در دو لفظ مترادف یا در دو جمله متحد
الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در درخشان و تابان سپاس داری و شکرگذاری درین
نثر فراگیرست عفو او و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشد عادت کن تفصیل هشتم در بیان
حروف و الفاظیکه بواسطه آنها علت و سبب چیزی بیان کنند و این چیز علت آورده را معلول گویند
ازانها یکی لفظ برای هست و تفصیلش در تفصیل اول نگارش یافت دیگر بهر بمعنی برای چنانکه در منقول حسینی شعر
بهر تو شنیده ام سخنها شاید که تو هم شنیده باشی دیگر پی بمعنی چنانکه در منقول قتیل شعر تا پی هیکشی آن سرو
خرامان برخاست ناله العطش از خاک شهیدان برخاست دیگر تا یعنی تای تعلیلی دیگر
لفظ چه یعنی بهر او چرا دیگر چرا بمعنی برای چه و زبهر او دیگر را بمعنی برای و ذکر این چهار در تفصیل اول گذشت
دیگر زیرا چنانکه درین نثر غمگین باید بود و خندان نه و فرحناک باید بود بممات زیرا که مانده ام برای موت
و مرده ام برای حیات ابدی دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل دیگر از انکه متضمن معنی سبب بود و بیان این
هر دو نیز در تفصیل اول نگارش یافت و این بالست لفظ بنا بمعنی برای و لهذا و ازان رو بمعنی از

ملاحظه دو در این نوع عطف باید که در نسبت معطوف و معطوف علیه واضح تر باشند ۱۲ منه

سبب امثال از نیها تفصیل نهم در بیان الفاظیکه افاده تشبیه کنند بحروف تشبیه و ادوات
تشبیه نامیده شوند باید که تشبیه عبارتست از شریک کردن چیزیست با چیزی در معنی بتوسط یکی
ازان الفاظ و آن چیز شریک کرده را مشبه و این چیز را که آن چیز با وی شریک کرده مشبه به خوانند
و معنی مشترک فیه را وجه تشبیه هرچه از تشبیه مقصود باشد آنرا الغرض تشبیه موسوم سازند از
جمله الفاظ موصوفه یکی مانند ست چنانکه در مقول طالب شعر خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم
زار به در میان بیجا امم مانند مو در شانه مانند شبیه این لفظ حقیقة اسمست بمعنی مثل و شبیه بنابرین
همه جا بطرف اسم آخر مضاف و هم بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین مصرع روییت گلست و
زلف تو مانند سنبلست پس ورود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز بود دیگر چون بمعنی
مانند دیگر چو بواو مجهول بهمان معنی و مثال هردو از مقول آزاد که در لغت فرموده واضح ست شعر بیان
عاشق او چون گل خورشید پرست * بحر بیان شیفته او چو گل نیلوفر * و برین قیاس ست حال باقی الفاظ
مثل آسا و وش پاسان و لبسان برنگ و درنگ چنانچه و چنانکه همچون و همچو و نیز مجاز استعمالست هر یک
از لفظ پنداری و گویی و تو گفتی و تو گویی بجای گویا اقم مشهدی گوید شعر سر کوی تو بازیگاه طفلان ست
پنداری * که تا مژگان کشودم طفل اشک من دوید اینجا * و هر واحد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلیم گوید
شعر از شرر دوان تا گلستان گذری داشت * پروانه صفت گل هوس بال و پری داشت تفصیل
دهم در بیان حروف شرط و این عبارتست از لازم گردانیدن چیزی بچیزی بواسطه یکی از حروف مقرره که
بحروف شرط موسوم اند از انها یکی اگر ست چنانکه در مقول سعدی نثر گر کسی بخرابات رود بخمر خوردن
منسوب شود نماز گزاردن و بعضی جا این لفظ مکرر آمده مفید معنی مساوات باشد چنانکه در مقول ظهوری که صفت
بهار گفته قطعه بهر سو ز دهقانی صبحدم * خیابان خیابان هوای ارم * اگر شام اگر چاشت از خرمی * هوا صبحی
و سبزه شبنمی * یعنی از شدت خرمی چه بشام و چه بچاشت هوا صبحی و سبزه شبنمی می نماید دیگر ار مخفف هر
دیگر گر و مثال هردو از مقول سعدی ظاهرست شعر قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را * محتسب گر
می خورد معذور دارد مست را * و هر یک از اگر و ار و گر که بآخرش لفظ چه متصل کرده دال بر منع هم بودن
جمله مقول خود از جهت آوردن لفظ لیکن یا مرادفش بنا بر استدراک بر جواب آن واجب شود چنانکه درین شعر
اگرچه از تو بظاهر جدا شدم لیکن * بدل همیشه خیال تو لحظه موجود * حقیقت لفظ گو هر چند بمعنی اگرچه گاهی
تنها بمعنی اگر و ار و گر یا واو چیده بدین معنی ابو اسید گوید شعر ما خود اگر نجات ارشته هم لیک * چون
آب سبز کرده تا در جهان پرست سعدی فرماید شعر گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار دیگر

۵ بمعنی مانند لفظ چون چنانکه ... بهمین معنی ... سلمان شعر ... لب تو دو روز لعل تو چون ... ۱۲

تای شرطی و ذکرش در تفصیل اول گذشت و دیگر چون بمعنی اگر و دیگر چو یاد او مهول بهمان معنی و مثال
هر دو ازین قول سنجر خوش واضح است شعر سرنگون گردد چو مینا می بساغر میدهد * چون شود گردان
کشتی محکوم دختر میدهد * دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نگارش یافت و برین
قیاس است حال الفاظیکه متضمن معنی اگر هستند مانند هر وقت و هرگاه و بتقدیری و در صورتی و نحوها
لیکن باید که لفظین اخیرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند
طغرا در وصف بهار کشمیر گوید نثر آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانید زمردین
برچیده و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی بر داشته تفصیل
یازدهم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جملهای اسمیه بعد خبر واقعشده آن را با مبتدا مربوط و منسوب
گردانند از آنها یکی هست بود دیگر هست و دیگر نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر بمبتدا
یا در زمانهٔ حال یا در زمان مستمر و ثالث بر نفی آن دال باشند و هر یک از آنها رابط جمله افتد که مبتدا
اسم ظاهر واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زید بیمار است خدا توانای بزرگ
هست او جفا پیشه نیست و هر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غائب و واحد و جمع مخاطب
و متکلم مبتدای آن باشد درینصورت یا یک ضمیر متصل بحسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست الحاق
کرده رابطش سازند چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند ایشان بیکار نیستند تو پیاده هستی
شما هوشیار نیستید من بیخود هستم ما سواره هستیم و تنها اکثری از ضمایر متصله نیز بسبب تضمن معنی هست
در بعضی جملهای اسمیه خود رابط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر جمع غایب در ینقول
سعدی مصرع عاشقان کشتگان معشوقند * یعنی عاشقان کشتگان معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین مصرع
من بجان بندهٔ تو ام آیاره * یعنی ای یار من بندهٔ تو بجان هستم قانون هرگاه لفظ است بعد لفظی
افتد که حرف اخیرش غیر های مختفی و حروف مده بود بنابر تخفیف باید که فتحهٔ همزه بران حرف نقل نموده
همزه را حذف کنند چنانکه درین قول غنی شعر کند در هر قدم خلخال فریاد * که حسن گلرخان پا در رکاب است
و اگر حرف اخیرش های مختفی باشد از جهت تعذر تحریکش همزه را بر حال آن بگذارند چنانکه درینقول صاحب شعر
گردش گردون بچشم گردش پیمانه است * عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است * و اگر آن حرف یکی از حروف مده
بود همزه را با حرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید شعر عاشق تو شهید تیغ بلاست * مرقد او
تو روضة الشهداست حافظ فرماید شعر دل سراپرده محبت اوست * دیده آئینه دار طلعت اوست * ثنائی گوید شعر طرفه
افسر ز جهد اُست * ادب تجلیات آشنا نیست * و جائز نیست که لفظ است را بتر کیب با حرف الحاق و زن با غیر ملحق

آن لاحق کنند اول چنانکه در منقول سعدی نثر عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است و ثانی چنانکه در منقول امید
شعر بدی تو که دو پیشکش نبید از تو مردیم و بخواب هم ندیدیم نخستین بصورت وا باشد آوردن لفظ نیست و
در صدر جمله نیز خوش گوید شعر هست و لیت سلمان دل سینه خانه زاد و هند باشد زهمه اقلیم نادر خیز رجائی فرماید
شعر از میان است که سر عیب آمد نیست اما کسی خط ادا نیست و اختلاف حقیقت لفظ نیست و هست در تقسیم
دویم تحت تفریع ششم معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تفصیل دوازدهم** در بیان حروف نفی از جمله
آنها یکی لفظ بی بیای مجهول است و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته آنرا بمعنی اسم صفت منفی گرداند
و مثالش در تفصیل دویم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در منقول حافظ شعر گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده
بهار خوش نباشد دیگر نا و این بیشتر بر اسمای صفات آمده فایده نفی معنی آنها دهد چنانکه در نا آشنا و نابینا و ناسفته
و ناگفته و مثلها و گاهی بر بعضی اسمای غیر صفات امر مخاطب معروف داخل شده هر واحد را مفید معنی اسم
منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دویم نگارش یافت و بندرت بنابر نفی فعل هم وارد است چنانکه در منقول سعدی
نثر اتفاقا از وحرکتی دیدم که ناپسندیدم دیگر لفظ نه بهای بیان فتحه و آن اکثر برای افاده نفی بر افعال
بغیر فصل و بفصل هر دو منضبط آمده است اول چنانکه در منقول سعدی نثر هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند و ثانی چنانکه
در منقول اعظم کاشفی نثر سخنیکه از دهان و تیریکه از کمان بیرون رود نه آن باز دست آید و از نشست گاهی
متضمن معنی استفهام انکاری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم گذشت گاهی بمعنی نهی چنانکه در منقول سعدی نثر نه چندان
درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند یعنی چندان درشتی مکن که از تو سیر شوند و گاهی بر
نفی مطلق جمله هم چنانکه در منقول حافظ مصرع نه هر که آینه سازد سکندری داند یعنی حال آن لفظ در معنی یک لفظ گردد در
تلخی کرد چنانکه در منقول حزین شعر خیال سایه نشینان شرارة چند آید و گر نه هر شجری سایه گستری داند و
در منقول حافظ شعر گفتگو آئین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم یعنی اگر گفتگو آئین درویشی نبود
الخ تنبیه چون در مثال مضمون جمله سابق منفی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفی نفی مستلزم مفهوم
اثبات باشد دیگر نی بیای مجهول این بیشتر بدستور لفظ نه برای نفی افعال آید چنانکه در منقول خسرو شعر
کار با طره جفا پیشه افتاد مرا که نه یاد من کند و نی رود از یاد مرا و در منقول واقف شعر نی همین سر رشته گم کرده
است آهم زیر اشک پای تا سر رشته پنهان شد نگاهم زیر اشک گاهی بنابر افاده اضراب بر سبیل تاکید مکرر آورده شود
چنانکه در منقول قدسی رباعی بنگر که دستش حنا گلگون شد دل نی زحنا نیست بگویم چون شد چون
شانه زلف خویش دستی پر زد ناخن بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای عاید زدن مدخول حقیقی لفظ نه و نیا
استعمال کنند چنانکه در منقول صائب شعر طاعت کنند اشک ندامت گناه را از بارش سفید کند نیسیا

را و در بیت قول مظهر شعر گرفتم پی ز گل لنگی نه بوی از چمن بردم ٭ همین چاک جگر چون شعله با خود در کفن بردم
و گاهی آنرا بر قرینه سوق کلام محذوف دارند چنانکه در بیت قول رفیع شعر نه تاب شنیدن نه مجال
گفتن ٭ بشمار چون درآرم غم بیشمار خود را ٭ یعنی نه تاب شنیدن بود و نه مجال گفتن باشد و در بیت قول تاثیر
شعر ای ز طالع بارئی بی جراتی پای جذبه ٭ بسر و گاهی طپیدن های دل سوی سر افلاطون ٭ گاه فعلی
را بطریق عطف فاعل متعدد آید و نفی هر واحد باعتبار همان فعل مقصود بود در صورت آوردن حرف نفی بر
هر یک مستحسن باشد چنانکه در بیت قول صایب شعر نه زر و نه سیم نه باغ و نه دکان میماند ٭ هر چه در راه خدا میدهی
آن میماند ٭ تفصیل سیزدهم در بیان حروف تمنا که مفید و متضمن مفهوم تمنا است مانند از آنها یکی لفظ چه
بهای بیان کسره است و مثالش در تفصیل اول نگارش یافت دیگر کاش چنانکه در بیت قول ... مصرع کاش
می آمد بهار قامتش در بر مرا دیگر کاشکی چنانکه در بیت قول جامی مصرع دیده روشن کردمی زان روی زیبا کاشکی
دیگر کی چنانکه درین مصرع کی شود یارب که رود در شرب و لطف کنم دیگر بکر بمعنی کاش و مثالش در تحت تفصیل
ششم گذشت تفصیل چهاردهم در بیان حروف تنبیه یعنی حرفیکه بواسطه آنها متکلم مخاطب را بر کلام
خود آگاه گرداند تا بمعنی بشنود و منش از جمله آنها یکی لفظ هان هست بمعنی آگاه باش چنانکه در بیت قول سعدی
شعر هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح ٭ کورا جز این مبالغه مستعار نیست دیگر هی بفتح ها چنانکه در بیت قول سر
خوش شعر جول بر خون ز بغل در ره یار هم افتاد ٭ هی بکبر ... کنارم افتاد همچنین است حال
زنهار بمعنی ... بیای معروف و زود باش و یاد باد تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ تاکید از آنها
یکی هر اینه است یعنی البته و بیشک آن بنابر تاکید اثبات آید چنانکه در بیت قول واعظ کاشفی نظم هر که
در راه دوستی حق اند همه ٭ روان بلیش بود هر آینه مشقت و بلیت او بیش بود دیگر هرگز و این گاهی بنابر
تاکید نفی آید چنانکه در بیت قول نظیری شعر نخود هرگز نیازارم ولی را ٭ که ترسم اندرو جای تو باشد همچنین در
قول سعدی شعر تفاوت کند هرگز آب زلال ٭ گرش کوزه زرین بود یا سفال یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای
تاکید نهی چنانکه درین مصرع ای شوخ از پهلوی من هرگز مرو جائی دگر و گاهی لفظ تا بمعنی هرگز و ذکرش در تفصیل
اول گذشت دیگر زنهار بمعنی مذکور چنانکه در بیت قول سعدی مصرع زنهار کسی را نگی عیب بجست و بعضی جا بجا آینه
لفظ هر گونه و همیشه بجای هرگز استعمال و گاهی نیز مستعمل است تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تتمیم بیاید انشاء الله المستعان تفصیل
شانزدهم در بیان حروف ایجاب چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابق است بنابرین بحروف تصدیق هم
نامیده میشوند از آنها یکی آری است بالف ممدوده و یای مجهول چنانکه در بیت قول حافظ شعر حسنت باتفاق ملاحت جهان
گرفت ٭ آری باتفاق جهان میتوان گرفت دیگر بلی بیای فارسی چنانکه در بیت قول شوکت شعر پیشانی

... و نفی برابر ... حقیقی بود یا مجازی ... باعتبار ... ۱۲ منه

روزگارم طرهٔ محبوب میداند ٭ بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند تفصیل سیزدهم در بیان الفاظ که
بمعنی افسوس در محل تاسف و اندوه مستعمل‌اند از جملهٔ آنها یکی آوخ بمد الف و فتح واو است چنانکه در منقول جامع آوخ
که زمانه دشمنم شد ٭ دیگر آه چنانکه در منقول جامع مصرع آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت ٭ دیگر دردا چنانکه در منقول
حزین مصرع دردا که نگیرند ز عاشق دل و جان هیچ ٭ و چه نیست حال آیا و دریغا و وای و های و هیهات و هیهات
بمعنی مزبور تفصیل چهاردهم در بیان حروف جمع از آنها یکی آن یعنی الف و نون ساکن است که بیشتر جمع اسم
ذی روح بهمین حرف آمده مثل زنان و کودکان و اسپان و پیلان قانون هرگاه اسمی را که حرف اخیرش
الف یا واو مده یا های مختفی بود بدان حرف جمع کنند برای رفع التقای ساکنین واجب گردد که در صورت اول
و ثانی بعد الف و واو یای وقایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و دانایان و بدخویان و نیکخویان و در صورت
ثالث های موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانکه در آیندگان و مردگان و دیگر ها که اکثر جمع اسم غیر ذی
روح بهمین حرف آمده مانند خارها و کارها و راه‌ها و ماه‌ها قانون هر اسم را که حرف اخیرش های مختفی باشد چون به ها حرف
جمع نمایند باید که های موصوف را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیالها و جامها و در بعضی اشعار اساتذه جمع ذی
روح بحرف ثانی و جمع غیر ذی روح بحرف اول نیز آمده است صائب گوید شعر ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت شیرها ٭
سر بصحرا داده چشم خوشت نخچیرها ٭ سعدی فرماید شعر پیراهن سبز بر درختان ٭ چون جامهٔ عید نیکبختان ٭ این
صورت بعضی جا بسبب غرابت مخل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و گلان و درازدرها لفظ ها را بعضی حرف
اصلی بمعنی محض برای دلالت عظمت جثه مدلولش جزو جارحی دانسته‌اند تفصیل پانزدهم در بیان حروف معا
محذوفه و مقدره بدانکه مراد از محذوف لفظیست که آنرا بجهت اختصار و مزیت فصاحت یا بنا بر ضرورت
شعر از ظاهر عبارت حذف کرده باشند بر خلاف مقدر که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص از اراده ایشان
محذوف و مستتر بود و پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد نه بالعکس از جملهٔ آن حروف یکی حرف با است یعنی
از انجمله نوع با محذوف مقدر بود اول بای استعانت چنانکه درین نثر دست خود این کتاب نوشته ام یعنی
بدست خود دوم بای بمعنی عوض چنانکه درین قول سعدی شعر خانه را که چون تو همسایه است ٭ ده درم سیم
کم عیار ارزد ٭ یعنی بده درم سیم کم عیار سیوم بای قسم چنانکه درین نثر جان شما من و اینجا نمیمانم یعنی بجان
شما دیگر نون نفی و این گاهی محذوف گردد از فعلی که بعد تای انتهائی آید چنانکه درین نثر تا من از این
سفر معاودت نکنم از جای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم دیگر واو عطف و حذفش درین نثر
بجهت اختصار و مزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه در منقول جامع که تعریف عاشق
و معشوق گفته نثر با عشق جفت و حسن طاق چون گل و بلبل شهرهٔ آفاق زبان دان چشم سخنگو

معنی فهم مصرعه گیسو ثانی چنانکه درین قول عبد الواسع که بمدح ممدوح خود گفته شعر بنان اوست گوهر بخش
سنان اوست در کوشش ؛ لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان دیگر آیا بالف ممدوده این
اکثر در مقام تردید مقدر بود چنانکه درین نثر شما دیروز سوار بودید یا پیاده - یعنی آیا شما دیروز سوار بودید الخ
دیگر بر وحدت حذفش هم بعضی جا بضرورت وزن روا دست چنانکه در مقول نزین شعر گرفتار وی مین خواهی
ماوای خوشیست ؛ خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوشیست - یعنی بر روی زمین دیگر برای وحدت
این حرف صد لفظ که و چه که مفید معنی استفهام باشد جائی بنظر نیامده باذل گوید شعر سکینه چشم تو در صید دل
که چه ؛ بر سر تیر شکار آمده تا خبر که چه ؛ یعنی چشم تو برای که و برای چه در صید دل من و بر سکینه دیگر بلکه حذفش
نیز بنا بر رعایت وزن جایز است چنانکه در مقول جامی شعر خوش آن چشمی که بینائی از و یافت ؛ نه بینائی
توانائی از و یافت ؛ یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در مقول آفرین شعر دیوانگی و مستی از بوی تو بیخود و
هر فتنه که بیخود از کوی تو بیخود دیگر لفظ تا یعنی از اقسامش سه قسم تا یعنی جا محذوف و مقدر بود اول
تای انتهائی چنانکه در مقول نثر چند از درد تو نالم یعنی تا چند الخ دوم تای تعلیلیه چنانکه درین نثر
وضو بگلاب نیکم نگویند که گلاب آب مضافست یعنی تا نگویند الخ سوم تای تعجیه چنانکه در مقول سعدی
مصرع لب نبود جستند و بستند تخت ؛ یعنی تا جستند تخت بستند دیگر تر و حذف این از بعضی اسما
چنانچه از لفظ به در مقول سه نثر اندکی جمال به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیزتر در مقول صائب شعر
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ؛ تنگ تر گیرد زمجنون در بغل صحرا مرا ؛ یعنی عزیزتر از ان همچنین از لفظ
نازک درین نثر تن سیمین آن نازنین از برگ گل نازکست دیگر چون یعنی مانند وحذفش هم روا باشد
چنانکه در مقول ظهوری که بتوصیف ممدوح خود گفته نثر نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور با آفتاب و دوری
رایش از خطا دوری مغرب از مطلع میتوان گفت که درین مثال بجای چون لفظ مانند را محذوف دارند همچنان
لفظا چنانکه دگو یا یعنی جا محذوف بود چنین گوید شعر دل میرود ز خنجر جلاد بی وقوف ؛ وحشت کند شکار ز صیاد
بی وقوف اسیر گوید شعر قاصد آمد نوشته آمد ؛ وحی آمد فرشته آمد دیگر در اداین مقصد باشد بیشتر ظروف
زمان چنانکه در مقول ظهوری که بتعریف پادشاه گفته نثر کوتاه دستان بلند سود آنچه شب بخواب بینند
سحر از باغ سخایش گل مراد چینند و گاهی بعضی ظروف مکان نیز چنانکه درین نثر آن کس امروز برای دیدن
من آمده بود حیف که خانه نبودم - یعنی در خانه دیگر را و حذف این واقعست که اکثر از اسمای غیر ذوی الروح
بوجه اختصار چنانکه درین نثر تمام دیوان صائب مطالعه در آوردم - یعنی تمام دیوان صائب را و گاهی
از اسمای ذوی الروح هم برای رعایت وزن چنانکه در مقول سعدی مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۵ همچنین در مقول [illegible] شعر [illegible] ابروی او چون [illegible] [illegible]

دیگر زیراکه وحذفش نیز بضرورت وزن جایزست چنانکه در مقول کلیم شعر تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم
باطاقت تیمار دو بیمار ندا ریم // یعنی زیراکه مالخ دیگر لفظ که یعنی کاف بیان واین بعد هرچه و هرکه مقدر بود
اول چنانکه در مقول سعدی نثر هرچه نه وقت برآید دیر نپاید یعنی هرچیز که نه وقت برآید الخ وثانی چنانکه در مقول
صایب مصرع لایق مجلس نباشد هرکه خندد بی محل // یعنی هرکس که بی محل خندد وهم گاهی بنابر حفاظت وزن
حذف نمود شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در مقول قتیل شعر خواهم آیینه بیزم تو رسیدن ندهم
رشک نگر که ترا سوی تو دیدن ندهم // یعنی میخواهم که آیینه بزم تو رسیدن ندهم دیگر لیکن وحذفش نیز
بقرینه ذکر اگرچه روا بود چنانکه در مقول سعدی نثر رزق اگرچه مقسوم ست باسباب حصول آن تعلق
شرط ست دیگر می که مفید یعنی استمرار باشد وحذف آن هم بضرورت وزن بر قرینه جایزست چنانکه درین
قول سلیم شعر حشمت که بچون ریزش عشاق سری داشت // همیشه یکی را ونظر بر دگری داشت // همچنین
در مقول شفیعای اثر شعر صبح پیری شد سفید و غفلت ما کم نشد // کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب
بود // یعنی می بود دیگر بر این در بعضی اشعار اساتذه بر لفظ چه وکه محذوفست چنانکه در مقول سعدی شعر
او بدین خیر هست ز بهر تو // چه قلیستر شود باد بر بسان // یعنی هرچه بسیار شود و در مقول سعدی شعر خدا را
ندانست طاعت نکرد // که بر بخت و روزی قناعت نکرد // یعنی هرکه بابخت و روزی قناعت نکرد دیگر یعنی
از انواعش حذف دو نوع از در بعضی اشعار استادان بنظر در آمده اول آنکه برای افاده بیان آید چنانکه
در مقول سعدی شعر قبا گر حریرست اگر پرنیان // بناچار حشوش بود در میان // یعنی قبا خواه از حریر باشد
خواه از پرنیان دوم آنکه بر معنی ابتدا وال بود چنانکه در مقول طغرا شعر زمین تا آسمان در راگ و رنگست
خموشی را مقام جلوه تنگست // یعنی از زمین تا آسمان الخ دیگر است وحذف این نیز روا باشد در نثر بنابر
اظهار حسن سجع واختصار چنانکه در مقول سعدی نثر گدای نیک انجام به از پادشاه نافرجام و در مقول لعط
کاشفی بجمله لاحق بر قرینه جمله سابق نثر صحبت نیکان سبب مزید دولت و سرور ست ومخالطت بدان موجب
ملال وندامت و در نظم برعایت وزن چنانکه در مقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته شعر طینتش باج خواه
طینت ها // نقش پادشاه ست ها دیگر اگر وحذفش هم برای اختصار وضرورت وزن در نثر ونظم وارد ست
اول چنانکه درین نثر خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد الخ وثانی چنانکه درین قول سعدی شعر
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را // سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن دیگر اگرچه حذف این نیز بقرینه
دیگر لیکن جایزست چنانکه در مقول سعدی نثر نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن روا
ست تا بخلاف آن کار کنی و ممکن نیست که درینجا بجای اگرچه لفظ هرچند را محذوف گیرند دیگر ای وحذفش هم

بضرورت روا باشد چنانکه درین قول حزین شعر خاموش حزین که بر نتابد / افسانهٔ عشق را بیانها
دیگر لفظ یا که افادهٔ تردید دهد و حذف آن نیز بنابر اختصار جایزست چنانکه درین شعر انکس برود من
بروم تنوین سیم در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعر یا برعایت سجع و یا بنابر تحسین لفظ بر
اوایل یا در اواخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی مقصود دخلی ندارند از انها یکی الفست که محض بضرورت
شعر بعضی اسما و افعال ملحقست چنانکه بلفظ کشورا و گوهرا رضا و گفتا دیگر بای موحده و این بر اسما و حروف
مفتوح خوانند چنانکه در لفظ بتنها و بمانند بحجره تا بکی و بر افعال اگر حرف اول انها مکسور یا مفتوح بود هر دو
صورت آنرا مکسور گردانند چنانکه در بدید و برفت ببیند و برود ببین و برو و اگر حرف اول انها مضموم باشد آنرا
مضموم سازند چنانکه در بگفت و بگوید و بگو تنبیه لیکن از روی تحقیق زیادت با بر ماضی مخل فصاحت و
برامر موجب مزیت فصاحتست چه استعمال هیچ صیغه ماضی با این حرف جز نظم در نثر فصحای صاحب
زبانان یافته نشد و اگر یافته شد متصرف ناسخالست بر خلاف استعمال امر با این حرف که هم در نظم و هم در نثر
ایشان وارد و مطردست پس مقصود از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بود نه تحسین لفظ دیگر
واو مفتوح که داخل گردد بر لفظ لیکن و کلمهٔ یا که مفید معنی تردید باشد همچنین بر لفظ ور و گر بمعنی اگر چه دیگر
های مختفی این نیز در صورت ضرورت با اسما و افعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره و هم بقیاس
بود حقیقت های پارینه و دیرینه رنگینه مردکه و ثانی انچو آمده و رفته و درین شکسته که بجای آمد و رفت و دید و
شکست مستعمل ست دیگر همزهٔ مفتوحه که برای حفاظت وزن در اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است
چنانکه در لفظ ابا و ابی و امید و ابروی نیز بجای با و بی و مید و بروی دیگر یای مجهول این ملحقست بجای ملفظ
یک چنانکه درین قول جامی که توحید فرموده شعر یکی بین و یکی دان و یکی گوی / یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی
و جای بدخول لفظ هر چنانکه درین قول سعدی شعر هر مرد هشیار دنیا خس است / که هر مدتی جای دیگر
کسست وازین قبیل باشد یائی که لاحقست بما بعد طرفه و عجب چنانکه درین قولین زید طرفه کسیست
خالد عجب مردیست و بما قبل چند چنانکه درین قول حافظ مصرع حسب حالم نوشتی شد ایامی چند و بلفظ
خوب و درست درین شعر فلانی مرد خوبی و آشنای درستی هست و بلفظ چندان درین مصرع کاسم
از درد چندانکه شیون ماند و بس و گاهی این حرف را بنابر رعایت وزن زیاده کنند در آخر لفظی که حرف
آخرش الف بود چنانکه درین قول قتیل شعر چه بیاد آشنا دل شد آشنای رای قوت باده ی
خدا مرگ شکسته پای را / دیگر ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بامدادان و جانان سحرگاهان
و ناگهان دیگر بر چنانکه در بر خواند و بر زد و بر گفت و بر بست دیگر در چنانکه در درآویخت و در پیچید دیگر

الضرورت وزن بعد کلمه برای آید چنانکه در مقول خسرو شعر هم اگرچه رنگین چون بود بال او تو نیز
من بهر بهای ثواب بر داد دیگر فرا چنانکه در مقول سعدی شعر ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز
با گدای محلت برابری دیگر لفظ که یعنی کاف عربی بمعنای بیان کسره و این را در آرند گاهی بعد لفظ تا
چنانکه درین مصرع چه نماند که بجای رسی و گاهی بعد لفظ یا چنانکه در مقول سعدی مصرع خیالست
پندارم یا که خواب بر نقابست حقیقت کاینکه بعد لفظ بس بل چرا و زیرا و اگرچه و یعنی و غیره چند جا
افتد چنانکه در مقول منه شعر چو پاکان شیراز خاکی نهاد ٭ ندیدم که رحمت بران خاک باد دیگر هم که بعد
کلمه آید چنانکه در مقول حافظ شعر درد ما از یار است و درمان نیز هم ٭ دل فدای او شد و جان نیز هم دیگر مستعمل
در لفظ همچون و همچو دیگر همی چنانکه در مقول سعدی که بجمه فرموده شعر همی گسترانید فرش تراب ٭ چو سجاده
نیک مردان بر آب دیگر آنکه مرکب برای ولیس و بهر و یعنی برای بار دست دیگر ای چنانکه بلفظ ای کاش
وای وای ای دریغ وای آه دیگر ین یعنی یای معروف و نون ساکن چنانکه در دوین و سیمین و نحوها

تقسیم دوم در بیان فعل و این در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدری است و در اصطلاح کلمه
ایست که دلالت کند بذات خود بر آن معنی مصدری که مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلثه تنبیه در حقیقت فعل
اصطلاحی مشتمل بر سه چیز است معنی مصدری و زمانه معین و لحاظ نسبت این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده
شود و از خواص آنست دخول لفظ می و همی و همیشه و هرگز و لحوق ضمایر متصله فاعلیه و آن منقسمست
باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی و حال و مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم
ماضی و مضارع حال و مستقبل امر و نهی و هر یک از اینها بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل
تجاوز نکند و بر همان تمام گردد مثل آمد و آید و می آید و خواهد آمد بیا و میا و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع
شود بر چیزی که به مفعول موسوم گردد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست
مختص مفعول به ۱۲ منه
که منسوب بفاعل باشد مانند آورد و آورد و می آرد و خواهد آورد و بیار و میار و این گونه فعل را بسبب مذکور و معلوم
بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل منسوب بمفعول بود مثل آورده شد
و آورده شود و آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشو آورده مشو چنین مفعول را لهذا بر نیابت فاعل محذوف
نایب فاعل خوانند و فعل لازم همیشه معروف باشد و توجه انعدام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک ذکر
فاعلست یا بارادهٔ تعظیم آن چنانکه درین شعر آن زلف کشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه درین شعر ابلیس
و ستاتم رانده شد یا برای اختصار قرینه مشهور و معلوم بودن آن و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و
مستقبل معروف و مجهول بر دو نمط است مثبت و منفی مثبت آنست که از فعل ظهور آید مثال از مشتمله

ف چون دلالت کند
بر کیفیات [illegible]
ماضی پس دال باشد
بر زمانه حال بصورت
ثانی بر زمانه مستقبل ۱۲ منه

صیغه ظاهر است و منفی آنکه از فاعل بظهور نیاید باشد چنانکه نیاید و نیایدی آید نخواهد آمد نیاورد و نیاوردی نمی آورد نخواهد آورد نیاورده شد و نیاورده شود آورده نمی شود آورده نخواهد شد و چون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از ینها از دو صورت خالی نبود واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقرر اند یکی برای واحد غایب یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم و یکی برای جمع متکلم و اصل درین صیغها صیغه واحد غایب است چه باقی صیغها بالحاق ضمایر متصله از همان صیغه متفرع هستند و منجمله آن ضمایر ند برای جمع غایب و ی برای واحد مخاطب و ید برای جمع مخاطب و م برای واحد متکلم و یم برای جمع متکلم موضوع است آمدم بر تفصیل افعال شش گانه موسوم و آن مشتمل بر شش تفریع است **تفریع اول** در بیان ماضی و این عبارت است از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی و منقسم است بر پنج قسم **اول ماضی مطلق** و این دلالت کند بران زمان ماضی که بهیچ قید مقید نباشد و صیغه واحد غایب این ماضی مثبت معروف گرفته شود از مصدر بحذف نون و اسکان ماقبلش ازین سبب حرف آخر آن دال موقوف یا تای موقوف باشد چنانکه در آورد و برد آموخت و دوخت از آوردن و بردن آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از آمدن و زدن و شدن و اگر خواهند که از صیغه مذکور بالحاق ضمایر مذکوره دیگر صیغها برآرند بنا بر رفع التقای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بفتحه یا بکسره متحرک سازند **تصریف ماضی مطلق مثبت معروف** آورد آوردند آوردی آوردید آوردم آوردیم چون خواهند که آنرا مجهول کنند بعد اتصال های مختفی باخرش لفظ شد که علامت ماضی مجهول است در آرند و برای حصول باقی صیغها ضمایر بهمین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند **تصریف ماضی مطلق مثبت مجهول** آورده شد آورده شدند آورده شدی آورده شدید آورده شدم آورده شدیم اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی بر صیغهایش داخل کرده همزه الف ممدود را بنا بر فصاحت بیا بدل نمایند **تصریف ماضی مطلق منفی معروف** نیاورد نیاوردند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردیم **تصریف ماضی مطلق منفی مجهول** نیاورده شد نیاورده شدند نیاورده شدی نیاورده شدید نیاورده شدم نیاورده شدیم و در ینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایز است و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت معروف بمعنی مصادر خود هم مستعمل اند مثل آمد و شد شکست و بست گفت و شنود نشست و برخاست خسرو فرماید شعر از آمد شد خیال تو تا همه که بغیر من قصاب

پرورش نکند گوسپند را دوم ماضی قریب و آن دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که بزمان حال قریب باشد و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های تحقیقی و لفظ است و در صورت ضم ضمایر باید که ازین لفظ سین و تا را حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالش بگذارند مگر در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمایر فتحهٔ آخر را بکسره بدل کنند **تصریف ماضی قریب مثبت**

معروف آورده است آورده اند آوردهٔ آورده اید آورده ام آورده ایم

تصریف ماضی قریب مثبت مجهول آورده شده است آورده شده اند آورده شدهٔ آورده شده اید آورده شده ام آورده شده ایم **تصریف ماضی قریب منفی**

معروف نیاورده است نیاورده اند نیاوردهٔ نیاورده اید نیاورده ام نیاورده ایم

تصریف ماضی قریب منفی مجهول نیاورده شده است نیاورده شده اند نیاورده شدهٔ نیاورده شده اید نیاورده شده ام نیاورده شده ایم و بنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای واحد غایب و متکلم این ماضی های تحقیقی و همزهٔ لفظ است را حذف کرده سین و تا را اسلامت دارند چنین گویند شعر کرده ست بهار عجبی خار بیابان ٭ در دشت گذشته ست مگر آبله پای سعدی فرماید شعر شنیده ام که در دریای اعظم ٭ بگردابی درافتادند با هم سیم ماضی بعید و آن دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که از زمان حال بعید باشد و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های تحقیقی و لفظ بود و برای حصول دیگر صیغها ضمایر بآخر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند **تصریف ماضی بعید مثبت معروف** آورده بود آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودم آورده بودیم **تصریف ماضی بعید مثبت**

مجهول آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم **تصریف ماضی بعید منفی معروف** نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بودی نیاورده بودید نیاورده بودم نیاورده بودیم در ینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درست است **تصریف ماضی بعید منفی مجهول**

نیاورده شده بود نیاورده شده بودند نیاورده شده بودی نیاورده شده بودید نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم **چهارم ماضی استمراری** و آن دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند بداخل کردن لفظ می

یا همین صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول یا بالحاق مودن یای استمراری بصیغهٔ واحد جمع غایب واحد متکلم همان ماضی معروف و مجهول فقط بنابرآن این قسم ماضی را دو صورت اول ماضی استمراری کامل التصریف و صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف می آورد می آوردند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم و اولی آنست که صیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول در آرند **تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول** آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم **تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف** نمی آورد نمی آوردند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم **تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول** نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیم در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ می مزیت فصاحت دارد **تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف** آوردی آوردندی آوردمی **تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول** آورده شدی آورده شدندی آورده شدمی **تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف** نیاوردی نیاوردندی نیاوردمی **تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول** نیاورده شدی نیاورده شدندی نیاورده شدمی و در اشعار اساتذه بعضی صیغهای این قسم ماضی با جتماع لفظ می و یای استمراری نیز وارد شده زلالی گوید شعر کواکب می نمودی در زمانه ٭ چو چشم گربه در تاریک خانه و بر قیاس باشد استعمال همی دفتی و همی گفتی **ماضی محتمل** که ماضی تشکیکی مشهور است و آن عبارت از آن فعل ماضی ست که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی و لفظ باشد و در وقت ضم ضمایر لابدست که از این لفظ دال ابنا و بر فع التقای ساکنین حذف نموده در صیغهٔ واحد مخاطب جمع مخاطب و متکلم ما قبلش را مکسور گردانند **تصریف ماضی محتمل مثبت معروف** آورده باشد آورده باشند آورده باشی آورده باشید آورده باشم آورده باشیم

تصریف ماضی محتمل مثبت مجهول آورده شده باشد آورده شده باشند آورده شده باشی آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم **تصریف ماضی محتمل منفی معروف** نیاورده باشد نیاورده باشند نیاورده باشی نیاورده باشید نیاورده باشم نیاورده باشیم درینجا او خال نون نفی بر لفظ باشد نیز درستست **تصریف ماضی محتمل منفی مجهول** نیاورده شده باشد نیاورده شده باشند نیاورده شده باشی نیاورده شده باشید نیاورده شده باشم نیاورده شده باشیم وهرگاه برین نوع ماضی لفظی داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمانه حال مقترن گردد بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تفریع دوم** در بیان مضارع واین عبارتست از فعلی که دال باشد بر زمان حال ومستقبل بسبیل اشتراک یعنی دلالت کند موافق اقتضای مقام بر زمانه حال یا بر زمان مستقبل وصیغه واحد غایب این فعل معروف هم گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف بدین طریق که اول ماقبل آخر این صیغه را بشرطیکه غیر الف بود فتحه داده حرف آخر را اگر دال باشد بحالش بگذارند واگر تا بود بجهت قرب مخرج بدال ساکن تبدیل کنند لهذا حرف آخر صیغه واحد غایب فعل مضارع همیشه دال ساکن وماقبلش مفتوح باشد لیکن آن ماقبل را که بجز از بین یازده حرف نبود یعنی الف وخا ورا وسین وزا وشین وفا ومیم ونون وواو ویا بحسب قوانین مفصله ذیل تغییر وتبدیل دهند **قانون** پس اگر ماقبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعذر تحریک محذوف گردد چنانکه در استد و افتد وفرستد ونهد از استاد وافتاد وفرستاد ونهاد ودر زاید وگشاید از زاد وگشاد برای دفع التباس زد وگشد الف را سلامت داشته یای وقایه مفتوح در آخرش زیاده کردند ویا زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد وتبدیلش بهای مفتوح در دهد از داد وبرسبیل ندرتست ومضارع رسند از رسیدن نیز همان بلفظ ستاندست **قانون** واگر ماقبل آخر آن ماضی خای منقوطه بود در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در آموزد وآویزد وبازد وتازد از آموخت وآویخت و باخت وتاخت وتبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد وگسلد از گسیخت شاذست ومشترکست لفظ دوخت در معنی دوزید ودوشید همچنین لفظ فروخت در معنی روشن کردن وبیع نمود ومضارع هر دو لفظ باعتبار معنیین اولین بر وفق قانون دوزد وفروزد وباعتبار معنیین ثانیین بر خلاف قانون دوشد وفروشد آمده ودر معنیین اولین وثانیین اشتباه نیفتد وامتیاز سهل شود **قانون** واگر ماقبل آخر آن ماضی رای مهمله باشد در مضارع مفتوح گشته باقی ماند چنانکه در

بدل

آورد و برد و خورد و شمرد از آورد و برد و خورد و شمرد لیکن آورد بیشتر بحذف واو مستعمل است خصوصا
در نثر و در کند از کرد تبدیل را بنون مفتوح اغلب که بلحاظ قرب مخرج بود و تبدیل فتحهٔ کاف بضمه بنا بر رفع
التباس لفظ کند که مضارع کندست و زیادت یای معروف در میرد از مرد بر خلاف قیاس باشد
و بعضی جا بجای بمیرد مرد بفتح را هم آمده **قانون** واگر ما قبل آخر آن ماضی سین غیر منقوطه و حرف پیشتر
الف بود در مضارع آن سین جائی بهای مفتوح مبدل گردد چنانکه در خواهد و کاهد از خواست و کاست
و جائی بیای مفتوح چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و برخیزد از برخاست شاذست و
بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف باشد در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف
نموده شود چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست و تواند و داند از توانست و دانست و گرید از گریست
و گریست و زیبد از زیبست و نگرد از نگریست شاذست و گاهی بنون مفتوح مبدل گردد چنانکه
در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت دال ساکن بلفظ بندد و پیوندد بعد
نقل فتحهٔ نون بر حرف آخرش برای دفع التباس خطست از بند و پیوند و نشیند از نشست شاذ
ست و گاهی بهای مفتوح تبدیل یابد چنانکه در جهد و رهد از جست و رست و گاهی بیای مفتوح چنانکه در
جوید و روید از جست و رست و زیادت واو ساکن برین یا بنا بر بیان ضمهٔ حرف اولست و گسست
که مرادف گسیخت مضارع آن نیز لفظ گسلد بود **قانون** واگر ما قبل آخر آن ماضی شین معجمه و حرف
پیشینش الف باشد در مضارع آن شین برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در انبارد و پندارد و دارد
و کارد از انباشت و پنداشت و داشت و کاشت و گویند که افراشت در اصل افراخت بوده ازین سبب
مضارع هم افرازد آمده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین جائی بدستور مذکور براء
مفتوح مبدل گردد چنانکه در گذرد و گردد از گذشت و گشت و زیادت دال ساکن بلفظ گردد بعد نقل فتحهٔ راء بر
حرف آخر برای دفع التباس گردست و جائی بسین مفتوح بدل نموده شد چنانکه در ریسد و نویسد از رشت
و نوشت و زیادت یای ساکن بران سین بنا بر بیان کسرهٔ حرف اول باشد و بعضی برآنند که رشت مضارع
ندارد و بهرید از برشت و هلد از هشت شاذست و جائی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در سرشد و کشد
از سرشت و کشت **قانون** واگر ما قبل آخر آن ماضی فا بود در مضارع تبدیل آن بیشتر بیا چنانکه در
شتابد و یابد و روبد و کوبد از شتافت و یافت و رفت و کوفت و گاهی بواو مفتوح چنانکه در رود و کاود
از رفت و کافت و مضارع تافت تابد و تاود بهر دو صورت آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد
از بافت و شکافد از شکافت و گاهی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین محذوف گردد چنانکه در پذیرد و گیرد از پذیرفت

و گرفت و زیادت یای ساکن در گیرد برای بیان کسرهٔ حرف اول است یا بنابر دفع التباس گرد **قانون**
و اگر ما قبل آخر آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند و
رمید و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند و آگنید از آگند شاذ است **قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی
واو بود در مضارع بیشتر آن را بعد نقل فتحه بر حرف پیشین با لف تبدیل داده یای وقایه مفتوح در آخرش
زیاده نمایند چنانکه در زاید و زداید و ستاید و نماید از زدود و زدود و ستود و نمود و گاهی خود واو مفتوح
شده باقی ماند چنانکه در بود و شنود از بود و شنود و شنفت شنید که مرادف شنود و شنید مضارع
این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنا بیش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس باشد **قانون**
و اگر ما قبل آخر آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشینش غیر آن بود در مضارع جای آن را بعد نقل فتحه بر حرف
پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد و کند از آمرزید و باشید و ترسید و کندید و جای
در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتحه آن را بر این نون نقل نمایند چنانکه در آفریند و بیند و چیند و گزیند از آفرید
و دید و چید و گزید و رهاند از رهید شاذ است و اگر آن را مشتق از لیست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه
حرف پیشین آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در پوید
و پوید و خاید و ساید از پویید و خایید و سایید و تبدیل میم بیای مفتوح در آید از آمد و زیادت نون مفتوح در زند
از زد و زیادت واو مفتوح و فتح شین در رشود از شد خلاف قیاس است و در مضارع آغشت و خفت و خست
و سفت و سخت و نهفت که آغشتند و خفتند و خستند و سفتند و سنجد و نهفتد آمده بر خلاف قانون تا را بعد تبدیل
بدال فتحه داده دال ساکن در آخرش زیاده نموده اند از جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی
بر آنست که این همه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادف مضارع اینها
بر یک صورت آید مثلا لفظ کشت و کشود که مضارع هر دو کشاید وارد شده و بر قیاس است حال مضارع
افروخت و افروزید و پیراست و پیرایید و جست و جوید و زدود و زداید و رست و رهید و زاد و زایید و ساخت و سازید
شنود و شنید و کاست و کاهید و گشت و گردید و نگریست و نگرید و مثلها اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق
صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه واحد غایب مضارع مجهول پس این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف
بالحاق های مختفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها بصیغه واحد غایب مضارع معروف
و مجهول غایب الحاق کنند باید که دال را از آخرش برای رفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحه ماقبلش را در صیغه واحد
مخاطب و جمع مخاطب و متکلم برعایت یای ساکن بکسره بدل نمایند **تصریف مضارع مثبت**
معروف آرد آرند آری آرید آرم آریم **تصریف مضارع مثبت مجهول**

آورده شود آورده شوند آورده شوی آورده شوید آورده شوم آورده شویم

تصریف مضارع منفی معروف نیارد نیارند نیاری نیارید نیارم

نیاریم **تصریف مضارع منفی مجهول** نیاورده شود نیاورده شوند

نیاورده شوی نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شویم اینجا در داخل کردن نون

نفی بر علامت مجهول یافت فصاحت نیست و هم این نوع فعل گاهی افاده استمرار و همیشگی هم چنانکه در مقول

سعدی که بجمهور فرموده شعر چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف روزی خورد و گاهی بدون لفظ دعا

مفید دعا باشد چنانکه در مقول اسیر شعر قد حسن خودمی و الفت یار دست این آینه سازان شکند گاهی در جا

نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه در مقول سعدی مصرع زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است یعنی زنهار

عیب کسی مکن **تفریع سیم** در بیان حال این عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زمانه حال و صیغها

این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول بداخل بودن لفظ می یا همی چه

هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود از امدلالت زمان حال مخصوص کنند در صیغهای فعل حال مجهول اولی

آنست که لفظ مزبور را بر کلمه شود در آرند **تصریف حال مثبت معروف** می آرد می آرند

می آری می آرید می آرم می آریم **تصریف حال مثبت مجهول** آورده می شود

آورده می شوند آورده می شوی آورده می شوید آورده می شوم آورده می شویم

تصریف حال منفی معروف نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آرید نمی آرم نمی آریم

تصریف حال منفی مجهول آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی آورده

نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می

داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بضرورت وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بر سر فعل

نقل کنند چنانکه در مقول سعدی شعر بهار و رمستانی مکن پهلوانی که نمی ماند جهان بی بنا بر

همین ضرورت میان آن لفظ و فعل مدخولش فصل هم رواست چنانکه در مقول شعر خورد و پوشد و بخشاید

راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذه آن فعل بجای فعل مستقبل مستعمل

است چنانکه در مقول اسیر شعر تو بقدر شکستگی است بعد ازین گاه گاه میشکنند در مقول صایب شعر

در آن قیامت نمیشود سیراب ز تشنگی **تفریع چهارم** در بیان مستقبل و آن عبارت از

فعلیست که دلالت کند بر زمانه استقبال صیغه حاضر غائب این فعل معروف و مجهول هم مشتق کرده از صیغه واحد غائب

و مجهول بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبل است چون این لفظ بر آن فعل داخل شود معنیش ا

از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقترن گردانند و برای حصول باقی صیغها ضمایر بهمان لفظ بعد حذف دال بدستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول آن لفظ را بکلمه شد باید آورد

تصریف مستقبل مثبت معروف خواهد آورد خواهند آورد خواهی آورد خواهید آورد خواهم آورد خواهیم آورد **تصریف مستقبل مثبت مجهول** آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهی شد آورده خواهید شد آورده خواهم شد آورده خواهیم شد **تصریف مستقبل منفی معروف** نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد نخواهید آورد نخواهم آورد نخواهیم آورد **تصریف مستقبل منفی مجهول** نیاورده خواهد شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد نیاورده خواهید شد نیاورده خواهم شد نیاورده خواهیم شد در نیجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد مزیت فصاحت دارد و برعایت وزن میان این لفظ و مدخولش نیز فصل جایز بود چنانکه در مقول صایب **شعر** دامن افشان از سر خاکم گذشتن سهل نیست ، آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر داخل گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در مقول سعدی **شعر** خدا دوست را گر بدرند پوست ، نخواهد شدن دشمن دوست دوست **تفریع پنجم** در بیان امر و این عبارت از فعلیست که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس این کس مامور اگر مخاطب باشد آن فعل بامر مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا متکلم بود بهر دو صورت بامر غایب نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک بعضی از صیغه واحد مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل معروف و مجهول است بحذف حرف آخر و اسکان ماقبلش و چون این ماقبل را کسره داده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل گردد و آوردن بای زاید مکسور یا مضموم بلحاظ قانون معلوم بر صیغه امر مستحسن است مگر بر آن صیغها که بحرف بر یا در و نحو ها مصدر باشند نیز جز این نیز همچنین زیادت آن بر لفظ باش مستحسن نباشد بلکه بشغل فصاحت بود چون باش و غیره **تصریف امر مخاطب معروف** بیار بیارید **تصریف امر مخاطب مجهول** آورده بشو آورده بشوید و هرگاه لفظ می یا همی بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا بطریق تاکید دوام و استمرار مفید سازد و بنا برین چنین امر را امر دوامی نامند چنانکه درین **شعر** کسبی میکن تا کاهل نگردی ، و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی و گاهی معنی امر دوامی از آوردن های تحقیق و لفظ باش در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف حاصل گردد چنانکه در خورده باش و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که معانی مصادر

خود یاد دارند بعضی صیغهای امر مخاطب معروف غیر مدامی هم بمعنی مصدر که هم مستعمل هستند لیکن جاهی با آن صیغهای ماضی چنانکه بلفظ شستن شد و کشت و درو و گفت و شنود جابجای بدن آن نها چنانکه تک و دو و خواب خورد و گیر و دار و جای با اسم مرکب شد چنانکه پابوس و پیر و شکر ریز و گوشمال نیز این نمط مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جاهی افاده معنی اسم فاعل مثل بین جهاندار و دستگیر و کرم فرما و نغز و بت در چنین مرکب لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاصل افتد روا دارند چنانکه در خون دل آشام و جان ناموس ده همچنین در مقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته **شعر** سطوتش نه ور در پنجه شیر شکن — و الفتش رم از طبع آهو ربا — و جاهی مفید معنی اسم مفعول بود مانند پامال و دلگیر کمیاب و نورس و بلفظ راه مون و کار آزمون که در اصل راه نما و کار آزما بود الف بعد ضمه دادن ماقبلش بواو بدل کرده نون در آخرش زیاده نمودند اما بنای امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت معروف و مجهول است بداخل نمودن لفظ گوکه یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها **تصریف امر غایب معروف** گوکه بیارد گوکه بیارند گوکه بیارم گوکه بیاریم **تصریف امر غایب مجهول** گوکه بیاورده شود گوکه بیاورده شوند گوکه بیاورده شوم گوکه بیاورده شویم در ینجا زیادت یا بر علامت مجهول هم درست است و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین **مصرع** هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو و نیز در مصوت بنابر ضرورت میان آن لفظ و صیغه امر اگر از متعلقش فصل افتد جایز است چنانکه در مقول سعدی **مصرع** ترش گوی و تلخی مبر **تفریع ششم** در بیان نهی و این عبارت است از فعلی که موضوع باشد برای باز داشتن کسی از کاری و آن هم باعتبار مخاطب و غایب بودن متخصص بنهی بر دو نوع است نهی مخاطب و نهی غایب و صیغهای نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای بای زاید **تصریف نهی مخاطب معروف** میار میارید **تصریف نهی مخاطب مجهول** آورده مشو آورده مشوید و مرکب از اسم و ازین فعل معروف نیز جاهی افاده معنی اسم فاعل دهد مثل خداترس و سخن مشنو و هیچمدان و هیچ میرز یعنی از خدا ترسنده و سخن نشنونده و هیچ ندانندده و هیچ چیز نرزنده قتیل گوید **شعر** سیکشیش اگر کسی دل بوفا دهد ترا — یار خداترس من رحم خدا دهد ترا و جاهی مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس مخوان و کس مخر کس مگو و کس میاب یعنی نخوانده کس و نخریده کس و نگفته کس و نیافته کس جامی فرماید **شعر** جامی کشید و از زبان راکه راز عشق او سریست کس نگو و جلیست کس مخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل گردند از صیغهای امر

[حاشیه] ۵۱ و بمعنی نجاله ... راه نمون بمعنی ... هم آمده است چنانکه دروین قول میر سهیلی **شعر** ساقی تسوی میخانه مرا راه نمون کن ... بیکساغر ... جنون کن

غایب معروف و مجهول بداخل نمودن نون نهی بجای بای زاید تصریف نهی غایب معروف

گو که نیارد گو که نیارند گو که نیارم گو که نیاریم تصریف نهی غایب مجهول

گو که نیاورده شود گو که نیاورده شوند گو که نیاورده شوم گو که نیاورده شویم وگاهی بر

نهی مخاطب هم لفظ گو داخل گشته آنرا نهی غایب گرداند چنانکه در منقول دانش شعر اگر بگرد روانی

لیلی نیارد گو میاره ز دامن صحرا هنوز از گریه مجنون پرست فایده و هر فعل لازم که فاعل تمام گردد بفعل

تام نامیده شود مثل آمد و آید و خواهد آمد رفت و رود و خواهد رفت و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده

محتاج ذکر چیز دیگر باشد بفعل ناقص موسوم گردد مانند بود و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و

خواهد گشت و هر واحد ازین افعال ناقصه موضوع است بنا بر اینکه در آخر جمله اسمیه آمده خبر را بمبتدا مربوط و

منسوب سازد و در مصوت مبتدا فاعل آن فعل افتد و خبر صفت فاعل خود آن فعل برای فاعل

ثابت و مقرر چنین صفت بود و در ترکیب این فاعل له با اسم آن فعل و این صفت را خبر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت میکند

خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین مصرع دل هر کس فدا ارزی تو بود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای

اسم خود در حال یا بر سبیل دوام و استمرار چنانکه درین مصرع ادب بهتر از گنج قارون بود و گاه بجای این لفظ باشد نیز مستعمل شود

و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درین مصرع ز رفتن تو دلم بیقرار خواهد بود قیاس است

سایر باقی افعال ناقصه لیکن آن چهار باقیه با وصف ناقصه بودن متضمن معنی تصییر هم هستند بدین اعتبار افعال تصییر

نامیده شوند و تصییر عبارت از گردانیدن چیزیست از صفتی بصفتی تحقیقی چنانکه درین نثر آن آب سبو شد

یا از صفتی بصفتی چنانکه درین نثر این جوان پیر گشت وگاهی هر یک از لفظ ساخت و سازد و کرد

و کند هم نماید نیز افاده تصییر و هم شاعر گوید مصرع هوشیاران را نگاه ناز تو دیوانه ساخت و جای

بعضی افعال ناقصه تامه هم وارد شوند چنانکه لفظ بود متضمن معنی تمنا در منقول حافظ شعر بود که لطف ازل

رهنمون شود حافظ و گرنه تا ابد شرمسار خود باشم و لفظ باشد بمعنی شاید در منقول سعدی نثر هر بدی

که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست گردد و لفظ شد بمعنی رفت در منقول لالی که در توصیف

معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفته شعر دو همرکان تا بهم و ساز گردید ز شد و گفت و شنید و یاد

گردید بود در حقیقت لفظ است و هست اختلاف است بعضی برانند که آنها از قسم حروف هستند و بجهت تضمین

معنی بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمانه مستمر دلالت کنند در جملهای اسمیه روابط واقع شوند چنانکه

تفصیل این در ضمن تقسیم اول بتفصیل یافته هم نگارش یافته و بعضی بر آنند که از جنس افعال ناقصه اند زین

سبب گاهی مثل فعل تام خود مسند افتند چنانکه در منقول سعدی نثر هر که او دشمن در پشت اگر بکشد در

دشمن خویشست و در مقول عرفی مصرع تا ریشه در آب است امید ثمری هست و بهمین وجه تصرف لفظ هست و نیست مانند تصریف فعل آمده است پس آنها باعتبار مذهب اول روابط غیر زمانی باشند چه درنیست و هست بالاصل دال بر زمانی نیند مگر بتضمن معنی بوده و باعتبار مذهب ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی هستند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و لفظ بایست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد آنرا بمعنی مصدر و حال با افاده معنی ضرورت منقول کند چنانکه در بایست آورد و باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دلالت بر مفهوم قدرت و امکان کند هرگاه بر آن صیغه ماضی در آید معنیش را بمعنی مصدر و حال با افاده آن مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند برد و توان شناخت بر خلاف توانست که این لفظ بر آن صیغه ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه در مقول حافظ شعر آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند از جهت چنین ماضی را بعضی متاخرین ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اساتذه بنظر نیامده و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در مقول سعدی نثر هر چه دیر نپاید دل بستگی را نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه در مقول پیام مصرع می نپندل شاید آن بیرحم در یاد منست و نیز هر واحد از باید و تواند و مثله بر مصدر داخل گشته معنیش را مقترن معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان میگرداند چنانکه در مقول لالی شعر سر بی عشق را باید بریدن * بدوش این بار نتوان کشیدن و گاه باشد که لفظ باید و تواند و نحو هما را بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند چنانچه گوید نثر تشبیه مشرکین را ترک باید فرمود و از آن بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید شعر بدنیا توان آخرت یافتن * بزر پنجه شیر بر تافتن و بعضی جا بجای توانست کلمه یارست و بجای تواند لفظ یارد هم مستعملست اول چنانکه در مقول سعدی مصرع شهنشه نیارست کردن حدیث و ثانی چنانکه در مقول حافظ مصرع دست ترا با هر که یارد شبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی بیک مفعول هستند مثل زد و زند کشت و کشد و بعضی متعدی بدو مفعول مانند داد و دهد و فرستاد و فرستد و بعضی بسه مفعول مثل نامید و نامد و فروشانید و فروشاند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب موسوم اند پنداشت و پندارد و دانست و داند و شناخت و شناسد و فهمید و فهمد اینها افعال نیز متعدی بیک مفعول اند سعدی فرماید مصرع پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد * در [illegible] پنداشت فعل و ستمگر فاعل و جفا بر ما کرد بواسطه کاف بیان مفعول آنست لیکن جاییکه بعد مفعول چنین فعل اسم صفتی آید که دال بر صفتش او بود وقت ترکیب آنرا که حقیقة مفعولست مفعول اول و آن اسم را [illegible] مفعول ثانی قرار دهند چنانکه [illegible] دشمن و یار در مقول [illegible] شعر دل همان [illegible]

ترا دشمن جانی دانست ویرا که ترا یار فلانی و فلانی دانست همچنین لفظ دوست و آشنا در منقول قتیل شعر منش

دوست و آشنا دانسته بودم ویرا چنین کافر کجا دانسته بودم

تقسیم سیم در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی که یکی از ازمنهٔ ثلاثه از و مفهوم نگردد و از خواص آنست دخول حروف جارهٔ معانی و لحوق کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن مشتمل بر شش تبیینست

تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس جامد اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه و نه کلمه از ان مثل مرد و زن خوب و زشت روز و شب بیش و پس یک و دو و نحو ها و دلالت آن بر اینست که بمعنی واحد بود چنانکه از مثالهای صدر واضحست یا بر معنی متعدد و ازین معانی اگر بهر یک وضعی باشد آن اسم مشترک نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و گشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و بثانی مستعمل باشد منقول موسوم گردد مثلا نماز که موضوعست برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانی هر دو مستعمل بود و آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز گویند مثل لفظ شیر که معنی حقیقیش درنده مشهور و مجازی آن مرد شجاعست و مصدر اسمیست که برآورده شوند از ان افعال و اسمای مشتقه و دلالت کند بر حدث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ماقبلش دال مفتوح یا تای مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نماید صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف بعینه باقی ماند و آن بر دو قسمست اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند آمدن و رفتن و آوردن و اندوختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحاق یای معروف و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شمیدن و فهمیدن یا باسم جامد فارسی مانند چپیدن و خوابیدن یا بامر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل پنداریدن و کاهیدن یا بترکیب و لفظ که اول اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و گشته شدن و ازین قبیلست برآمدن و فرو رفتن و ترسانیدن و نحو ها و آن مصادر جعلی که از صیغهای امر مخاطب حاصل کردند اکثر مترادف مصادر ماخذ خود میباشند چنانکه افروزیدن و افروختن پنداریدن و پنداشتن تابیدن و تافتن جوییدن و جستن رهیدن و رستن کاهیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شاید که در انباردن بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند همچنان بعضی مصادر اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی ملوث شدن و افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن گسستن و گسیختن بمعنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که معنیش بفاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن و رقصیدن و رنجیدن و رهیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد مثل زدن و کشتن و طلبیدن و دزدیدن

گوییدن و یاد کردن این نوع مصدر نیز سرد و نمط ست معروف و مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کنند
مضاف کرده شود بسوی فاعل چنانکه درین شعر رنجور گشتم از زدن زید عمر را مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود
بطرف مفعول چنانکه درین شعر بیخبر بودم از کشته شدن بکر بر خلاف مصدر لازم که این همیشه معروف باشد و
بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید این همه مصادر متعدی متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی به مفعول
هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی
بیک مفعول را متعدی به مفعول و مصدر متعدی به مفعول را متعدی بسه مفعول گردانند الف و نون و یا
معروف را با الف و نون بصیغه واحد امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه ترسانیدن از ترسیدن
و خورانیدن از خوردن و دهانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز ست مانند رسانیدن
و نشاندن از رسیدن و نشستن و بدستور اسم جامد چند مصادر اصلی هم مشترک کنند بعضی لازم و متعدی مثل
آزردن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده نمودن و افروختن بمعنی روشن شدن و روشن کردن و همچنین آموختن
و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف و مجهول مانند آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن
و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج
نمودن و پرداختن بمعنی متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که بر آورده شوند از آن همه افعال و
اسمای مشتقه بروفق قوانین مقرره آنرا مصدر کامل التصریف و مصدر متصرف نیز نامند مانند دویدن و رفتن
زدن و کشتن و هر مصدر که چنین نبود آنرا مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند مثل خستن و سختن و سفتن
و نهفتن **فایده** پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قائم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد
از فاعل بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور کیفیتی که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی
بصیغه ماضی مانند شکست و نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و
هر یک ازین الفاظ و نظایر بعضے جا بمعنی مصدر نیز آمده ست و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر اینست که معنی آن
حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن بر آنست که مراد اینکه قعود و نهی نمازی بذات
نشیننده قیام دارد بر خلاف نشست که دالست بر کیفیتی که بعد نشستن بطریق دوام حاصل گشته اینجا اصل
معنی نشستن امریست آنی و معنی نشست کیفیتیست باقی مترتب بر معنی اول و استنیست که استعمال آشنائی
با سر و کار مطلب داشتن و بحث کردن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و دو چیز را شاد کردن و دوستی یا دشمنی
اختیار کردن و در افتادن و گفتن و ملاقات کردن و همسری جستن و همه مشتقات اینها بیا باید کرد نه بانزله و
آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و ترسیدن و جستن و خواستن و [illegible] دیگر گفتن

و گریه کردن و گریستن و نالیدن و همه مشتقات اینها با دو مستعمل گردند بحرف با و استعمال آن و بخشیدن و افشاندن
و بریدن و بریدن و جدا کردن و شستن چیزی بچیزی و شکستن و گشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها هم بها و هم با از
بر سبیل تجنیس استعمال دیگر مصادر که تعلق با آن و واسطه دارند **مشتق** اسمیست که گرفته شده باشد
از کلمه و آن بر سه قسمست **اوّل** اسم فاعل و این مشتق گردد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معروف
بالحاق های مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر مکسور گردانیدن ما قبلش و موضوعست برای چیزیکه معنی
مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده و رونده و زننده و کشنده و در اشعار استادان بعضی اسم فاعل بفتح
ما قبل نون و بحذف ها نیز وارد و سنائی گوید شعر هر که هست آفریده او بندست ٭ بنده و در بند آفرینندست
وحید گوید شعر ره تنگ عشقست پست و بلند ٭ دلی چون دو صد پاره باشد ببند **دوم** اسم مفعول و این گرفته
شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحاق های مختفی و دلالت کند بر چیزی
که فعل واقع گردد بران مانند آورده و کشته آورده شده و کشته شده و بعضی مثالین ولیکن مخفف و مختصر اینها
دانند پس نزدیک ایشان اشتقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مجهولست و بس **سیوم** صفت مشبهه و این
اسمیست مشتق از صیغه واحد امر مخاطب معروف بالحاق الف و نون ساکن و موضوع برای چیزیکه معنی مصدری
بطریق دوام با آن قائمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل مثل پویان و دوان و روان و گاهی بمعنی اسم مفعول
مانند تازان و بریان رکنای مسیح گوید شعر بهر جولان رخش را در عرصه چون تازان کند ٭ عاشق بیدل بجای
گوی جان بازی کند و فرق در اسم فاعل و صفت مشبهه آنست که این دلالت کند بر چیزیکه معنی مصدری همیشه صفت
بخلاف آن که دال بر چیزیکه بدان معنی بنوعی تازگی موصوف باشد **تنبیه دوم** در بیان اسم غیر صفت و
اسم صفت بدانید که هر اسم که دلالت کند بر متصف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت و تنها اسم هم خوانند مثل
سکندر و سمند و رنگ و گل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این بر
دو نوعست مشتق و جامد مشتق مانند آینده و رونده آورده و برده خندان و گریان و جامد مثل بلند و پست تند و کند چست
و سست دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه کم و بیش گران و سبک نیک و بد اینها اسمای جامده بمعنی مفید
اسم فاعلند و هم بعضی از نوع اسما افاده معنی اسم مفعول کنند مانند آزاده و آماده **فائده** و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن
معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود و این بر چهار نمط بود **اوّل** آنکه از دو اسم ترکیب
یابد خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آینه رو و کمان ابرو و پاره تراشه و جم پیمانه و سنگدل و دارم محفل و گل لب
و سیم تن و لاله رخسار و کبک رفتار و سرو قد و ماه رو و نظر آهو چشم و مریخ خشم و نازنین قبا است و گل اندام و دمی گون و مثلها آنچه
از ترکیبات مفید معنی اسم فاعل بر سبیل تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده آن معنی بلی لحاظ تشبیه

وهمند مانند جوریشه وسپاس اندیشه زبان کار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند
پایه و کم مایه بدرکاب و گران خواب تندخو و کندرو جوان بخت و سبک رخت زشت کردار و سست رفتار
سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پارسا و روسیاه و زبان دراز و دست کوتاه
وازین باب است سیه فام شاداب و نحو هما اینهمه مرکبات هم صفت بمعنی اسم فاعلند لیکن بکیفیتی که اسم غیر
صفت ست بطریق تمیز واقع گشته **دوم** آنکه از اسم و فعل مرکب گردد مانند دستگیر و کم سفر پایمال
و کمیاب خداترس و همچنان کس مخر و کس نگو **سیم** آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل وهم و سیم جنگی و
جنگی ستاره و هندی باخبر و باهوش بی زر و بی سیرت پیشه ور و هنرور تشنه و گرسنه خدمتگار و گنهگار ریزه گر و کوزه گر
زرومند و دولتمند سوگوار و شرمسار غمناک و نمناک مهربان و پهلوان ناچار و ناهنجار **چهارم** آنکه از
فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا خریدار و گرفتار آفریدگار و آمرزگار ناتوان و نایاب **فائده** و هر اسم
صفت که لفظ تر بدان لاحق گردد باسم تفضیل نامیده شود و دلالت کند بزیادت اتصاف چیزی بصفتی نسبت
بغیر شی آن استعمال یابد یا بواسطه از چنانکه درین نثر زید دانشمند تر است از بکر درینجا زید مفضل و بکر مفضل
علیه دانند و اسم تفضیل است یا باتصاف شدن بطریق مفضل علیه چنانکه درین نثر خوبی خوش نیک تر
اعمال است و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر گردد چنانکه در مقول سعدی مصرع
سگ از مردم مردم آزار به یعنی سگ بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بجهت اختصار بر قرینه
علمش حذف کرده شود چنانکه درین نثر خدا بزرگتر است یعنی بزرگتر است از همه **تبیین اسم**
در بیان اسم نکره و معرفه نکره اسمیست که موضوع بود برای چیزیکه نزد متکلم و مخاطب معهود معین نباشد مثل
مرد و زن درخت و چمن و معرفه اسمیست که موضوع بود برای چیزیکه نزدیک متکلم و مخاطب معهود معین باشد و
آن پنج قسمت **اول** ضمیر و این عبارتست از اسمیکه دال بود بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن
لفظ اگر جدا از ما قبل خود لفظ ضمیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال ما قبل باشد بضمیر متصل نامیده شود و بنابرین ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت
و جمعیت بدلوش شش لفظ مقرر ست و منجمله شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد متکلم و ما برای جمع آن یعنی
برای متکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای واحد غایب و ایشان برای جمع غایب
موضوع است و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ مان و تان نیز وارد است و استعمال لفظ او شان بجای
ایشان اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف ایشانست و بضرورت بجای او استعمال
لفظ وی که مخصوص بروز مره تورانیانست جایز بود و سعدی فرماید **شعر** در خبر هی بر سراغی بیت بیاکه یار تنگ
زن زروی برآید بلند بدعی گوید **شعر** شب از مطرب که دل خوش باد ویرا شنیدم نغمه جان سوز ... را

ظاهر است که لفظ او در شعر اول بجهت عدم سقوط همزه مخل فصاحت و در ثانی مانع قافیه بود و الا درست بنا بر هر ضمیر
غایب که مرجعش یعنی هر چه که آن ضمیر بسویش رجوع کند بران مقدم باشد در لفظ چنانکه درین شعر زید و برادر او هر دو آمدند
یا در ذهن چنانکه درین قول سرخوش شعر نیست در موزونی قامت کسی همتای او ز مصرعه دیگر ندارد مصرعه
بالای او دو هر ضمیر منفصل غایب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول مستعملست مگر بعضی اشعار اساتذه در غیر
ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن روا داشته باشند چنانکه درین قول صائب شعر
گفتار تو شهد پسیست که جانها مگس اوست رفتار تو سیلیست که دل خار و خس اوست و درین قول طغرا
که بحج گفته شعر بیادش عندلیبان نغمه پرداز بود منقارشان مضراب یکساز و چون یکی ز حرف نازو
باد هر دو در بر لفظ او داخل گردد استعمال در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود و همچنینست استعمال لفظ وی
و هر ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی نباشد یا فاعل فعل یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول بضمیر
فاعل و در دوم بضمیر مفعول و در سیم بضمیر مضاف الیه نامیده شود ولیکن در حالت مفعولی بودن رای علامت
مفعول در آخر آن لازمست مثال ضمیر فاعل من آمدم و تو رفتی درینجا میم ساکن در آمدم علامت صیغه واحد
متکلم و یای معروف در رفتی علامت صیغه واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول پسر بخانه بدید مرا و ترا او
اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بود و نون از اول و واو از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شده و همان لفظین محققین
مستعمل جمهور هستند مثال ضمیر مضاف الیه یار من یار تو و برین قیاس است امثله باقی ضمایر مسطور فایده
هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و تخلص متکلم بجای من مستعمل گردد بهتر اینست که فعل مسند آن لفظ مانند فعل
مسند این ضمیر بر صیغه واحد متکلم آورده شود واقف گوید شعر کناره کرد دل از من کنون صلاح اینست که بنده
نیز ازان جیفه کناره کنم و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد غایب آرند بکراهت روا بود اگر لفظ بنده مقابل
خود جناب استعمالش بصیغه واحد غایب واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب حضرت و صاحب و نحو آنها بجای
شما استعمال یابد فعل مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بر صیغه جمع مخاطب میشاید و هم جایز است اطلاق
هر ضمیر جمع بر واحد حقیقی باراده تعظیم اما ارشش لفظ ضمیر متصل میم ساکن برای واحد متکلم یا و میم ساکنین برای
جمع متکلم و یای ساکن برای واحد مخاطب یا دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن برای واحد غایب
نون و دال ساکنین برای جمع غایب مقررست و بعضی جا برای واحد مخاطب یای معروف آمده بنا بران
چنین یا را یای خطابی هم میگویند پس هم و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت بمعنی من
[illegible] در حالت اول [illegible] گردد و نیز علامت صیغه واحد متکلم است چنانکه در آمدم و رفتم و در حالت ثانی با میم
[illegible] چنانکه درین شعر [illegible] در اضطراب جانم در تب و تاب اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه

در بیرون و درون مقدم و مؤخر دست این یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول تر آبوده بعد فعل افتد چنانکه در زدندش
و فرستادش در حالت ثانی بمعنی تو باشد با اسم لاحق گردد چنانکه درین مصرع دهنت تنگ چو سخت لبت آن تنگش و نه هم با ضمیر
بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی او بوده بعد فعل آید چنانکه زدندش و گفتندش در حالت ثانی بمعنی او باشد با اسم لاحق
شود چنانکه درین مصرع رخش و لقب و لبش چالتفراوی این بمعنی تو بوده بفعل لاحق گردد و ضمیر فاعل
و علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه و آمدی رفتی و شیم بمعنی ما و بید بمعنی شما و ند بمعنی ایشان این
لفظ هیچ ضمیر فاعل و یای خطابی بفعل لاحق گشته ضمیر فاعل و هم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل الفعل
دیگر بود چنانکه در آمدیم و رفتیم آمدید و رفتید آمدند و رفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل الفعل باشد درین صورت هر واحد
فقط علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه درما آمدیم و شما آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان فاعل
یم علامت صیغه جمع متکلم و ید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع غایبست و بس گر به سند
ان یک فعل دو فاعل لازم آید و این خلاف واقع و ممنوع ست بهر حال همه ضمایر مذکوره بار باشند و گاهی ضمیر متصل واحد
غایب که معرب ست بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد امر مخاطب نهی مخاطب در صیغه واحد غایب ماضی
و فاعل بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه درین شعر بیا و بنشین و درین منقول مثلی شعر
ت گوید بدر زبانی در پی ناتابه بیند که نباشد نگرانی در پی تنبیه از تفصیل مذکور واضح گشت که هر یک
ین ضمیر فاعل نگردد و هر واحد از ی و یم و ید و ند ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و بضرورت روا بود که هر یک از
ت و ش را خواه ضمیر مضاف الیه خواه ضمیر مفعول از کلمه ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند
بشرطیکه این غیر و آن ملحق به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهرست سعدی فرماید
شعر تو لای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی برانگیخت خاطرم را هلالی گوید شعر
ان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم سعدی فرماید شعر گرت ز دست
چو نخل باش کریم ور ت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد واعظ گوید شعر کم مباش از درخت سایه فگن
سنگ زند ثمر بخشش دانش گوید شعر هیچکس در سمند رسار تو با گل خوب نیست باغبان از دشمنی در
م بش هید فیضی گوید شعر اینجا شجری نشد برومند کش باد فنا ز پا نیفگند و لفظ کش که مخفف که اش
ست درین لفظ اگر همزه را بعد ازاله ها و نقل حرکت آن بر کاف حذف نماید بفتح کاف ملفوظ گردد اگر بعد و کردن
بغیر نقل حرکت بیند ازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول موافق قیاس ست بخلاف ثانی و در
ورت گاهی ش بر مرجع خود مقدم گردد چنانکه در منقول عرفی شعر آسمان بوزه گرد آفتابش کرد باسم
آویزه گوش شب یلدای من و در منقول ظفرا شعر زبس قمری بهر سو کیش کشید لباس سرو

وبعضی جا ضمیر منفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم مده است چنانکه در مقول غنی شعر لشکر ضعف بصر تاخت مگر بسر او
کز عینک بکف آرد سپر و بینه من دیده طوه آوردن ضمیر غایب را اضمار قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق روا بود و هم
بنابر رعایت وزن از دو ضمیر یک جنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه ضمیر سابق جایز است چنانکه م در مقول سعدی شعر
گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ از گل دیدم و مست شد بوی ٭ یعنی مست شدم بوی و ت در مقول منه شعر
تنت باد پیوسته چون دین درست ٭ بد اندیش را دل چو تدبیر سست و ش در مقول ظهوری شعر
منادیست در کوچه می فروش ٭ که امروز در هر که باشد هوش ٭ گریبانش گیرند و دامن کشند ٭ کشان تا در پیر مغان
مستان برند و یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگرچه بضرورت در
ست لیکن مستحسن نبود اول چنانکه در مقول حزین شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذار بید ٭ جایی که رسد ناله بفریاد رسانا
و ثانی چنانکه در مقول خسرو شعر خسرو غریبست و گدا افتاده در کوی شما ٭ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگرید
و جاییکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد اینجا مراد از آن باکارکنان قضا و قدر بود چنانکه در مقول قدسی شعر
اینجا الم محبت آنجا جزای عصیان ٭ آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند یا جمهور خلق چنانکه در مقول سعدی مصرع
چنان زی که ذکرت بتحسین کنند یا جماعتی خاص چنانکه درین مصرع واو ریغا جانشین مصطفی را کشته اند
و نیز بعضی از ضمایر متصله سوای ت و ش متضمن معنی هست و بعضی جملهای اسمیه خود رابطه واقع شود
و بصورت متصل گردد با آخر اسمیکه در انجا خبر افتد چنانکه درین اقوال من گدایم ـ تو خندانی ـ ما بیماریم
شما تندرستید ـ ایشان سوارند ـ یاران بیدارند اینهمه ضمایر یعنی م بمعنی هستم و ی بمعنی هستی
و یم بمعنی هستیم و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبته اند چون خواهند که اینها را روابط منفیه گردانند
اول لفظ نه که بنابر افاده نفی موضوع ست بتوسط همزه وقایه مفتوحه یا مکسوره بر اینها داخل ساخته های تحقیقی را از آن لفظ
حذف نمایند بیشتر این همزه را بیا بدل کنند مگر یای خطابی را بقاعده رسم الخط از خط دور نموده همزه وقایه برای دلالت
بلفظش بحال دارند و بعضی این نوع ضمایر که روابط مثبته هستند گاهی افاده تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در صورت
از ملحق بجود جدا شده بمبتدا لاحق گردند چنانکه ییم در مقول امید شعر منم آن آهوی وحشت زده دشت جنون
که نیاورد بدام الفت صیاد مرا و یا در مقول جامی که توحید فرموده شعر تویی جمله و غیر تو هیچ نیست ٭ درین
نکته یک مو خم و پیچ نیست **قانون** اگر خواهند که ضمیری از ضمایر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع
اجتماع ساکنین حرف آخر اینها را اگر غیر الف و واو ساکن ما قبل مضموم و های تحقیقی بود بفتحه یا بکسره متحرک سازند مثال الفتح
از مثالها ما سبق بود و کسره بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و لطایف واگر الف یا واو مده باشد یای
وقایه مفتوح یا همزه وقایه بکسره در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ هوایم و سویم و گدایم تندخویم و اگر واو بیان ضمه

یا هاء مختفی بود همزه و قایه مفتوحه یا مکسوره بعد آن فزایند چنانکه بلفظ تن تو ام آزرده ام یار توایم و بیگانه ایم و
خلاف این قانون روا نیست مگر بنا بر ضرورت وزن و در الحاق میم و تا و شین جاییکه حرف آخر ملحق به این هر سه ضمیر
غیر الف بیان ضمه یا هاء مختفی باشد چنانکه درین اقوال شیخ فرید الدین عطار فرماید **مصرع** وختر ترسام روح
افزای بس صائب گوید **مصرع** ای آستان کعبه امید روزگار ظهوری گوید **مصرع** ز استادیش
استادان سخن ساز **قانون** هر جا در یک جمله دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب بهم آیند و ترکیب یکی مسند الیه
و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه از انجمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی
این مسند الیه راجع شود نیز دران موجود بود و درین صورتها واجب کرده که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی
تخصیص و تاکید باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل بود چنانکه درین **اقوال** من غبار از در بزم خود
بازمیدهم - تو جمال خود بنما - او با زن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغول است - الحسن اسپ خود
سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر منفصل باشد درین صورت همین ضمیر را بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صائب
گوید **شعر** سحرگهی چو باد صبح در گلشن نمی آید که زیر بزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را تاثیر گوید **شعر** از
نخستین نکهت بیخودی چه انجم کردی ز اگری سنج نکردیم که کیانم گردی ظهوری گوید **شعر** نهد خورشید هر طرف دامن
زنارش اگر زان رو بپرتوی گردد نگارش انیست حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنی خود در خاطر فاتر والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال و جاییکه لفظ خود استعمال باید موافق روزمره صاحب زبانان مستحسن آنست که ضمیری مناسب
مقام در آخر آن زیاده کنند چنانکه درین **اقوال** من خودم میروم - تو خودت بگو - ما خودمان رفتیم - شما خود
تان دیده - زید خودش چنین گوید یاران خودشان آمدند **دوم** علم و این اسمیست که موضوع بود برای یک چیز
معین و معلوم بشرطیکه استعمال آن در غیر آن چیز از روی همان وضع روا نباشد مانند بهرام و سکندر و زید و عمرو و لفظیکه
کنایه کنند از علم آن نیز در حکم علم بود چنانکه لفظ فلانی در مقول قتیل **شعر** نه غلط از چه سوی تربت من گامی چند
گفت کین گو فلانیست بدشنامی چند و اکثر اعلام مرکب هم هستند مثل خدابردی و غلام صفی و بیگانه باده و نیز دو
هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد باسم نامیده شود مانند اسماء مذکوره و علمیکه مشتمل وصفی و مدحی بود بلقب و خطاب موسوم گردد
و او بر دو قسم است که مفرد باشد مثل بیگ و خان و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانان و زمان شاه و فرخ میرزا **سیم**
اسم اشاره و این اسمیست که موضوع بود بنا بر تعیین مشار الیه یعنی چیزیکه بطرفش اشاره کرده شود و چون مشار الیه
یا واحد باشد یا جمع و هر یک ازینها یا بعید بود یا قریب لهذا مقرر است لفظ آن برای مشار الیه واحد بعید و این برای مشار الیه
واحد قریب مستعمل باشد نیز در قسمین نحو و ملح مجرد آن وا اند برق نهاده و این هم طبع گشاده لفظ آنها و آنان برای جمع مشار الیه بعید و اینها
برای جمع مشار الیه قریب لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بهر دو واقع بخلاف آنان و اینان که بر ذوی العقول

استعمال نقوط صائب گوید شعر در دست چه دارید بجز کاسهٔ خالی ؛ آنها که درین باغ چو نرگس نگرانند ؛ یعنی آن کسان
الخ ظهوری گوید شعر عتاب با کتان تیغ خزان با سمن نکند ؛ آنها که گره بجز تو بر جان ناتوان ؛ یعنی آن خرابها
الخ تنبیه باید دانست که باعتبار معنی حقیقی اشاره مشار الیه باید که حسی باشد یعنی مشار بیکی از اعضای ظاهری پس بعضی جا
غیر حسی متصور در ذهن بود لیکن بر سبیل مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که آن بحسب حقیقت مشار باشاره ذهنیست
و غیر حسی هست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی لفظ چنان و چنین موضوعست برای اشاره کیفیت چیزی بطور
تشبیه بلحاظ قرب و بعد آن چنانکه درین شعر بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست ؛ شب چنین و روز چنان آه چه
مشکل حالیست و برین قیاسست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی چنین باشد سلیم گوید شعر لذت
دشنام و دل می برد از کف سلیم ؛ همچو شیرینی ندیدم کو تلخی جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز
درست ترافتد چنانکه در مقول ظهوری شعر همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم ؛ گو چه گردیست بجا گرچه زمین گیر
شدیم و جائیکه لفظ آن و چنان با لفظ این و چنین هم آید در انجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را
زاید شمارند چنانکه در مقول حزین شعر تنگ سپند و مجمره تا روشنت شود ؛ دل آنچنان و سینه سوزانم
اینچنین و لفظ همان و همین مقررست برای اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا لفظ همان
بدین شعر هر چه کاری همان دروی و بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان چسپان تر بود چنانکه در مقول صائب شعر
روشندلان همیشه سفر در وطن کنند ؛ استاده است شمع همان گرم رفتنست و لفظ چندان بمعنی آن قدر و چندین
بمعنی این قدر مقرر برای اشاره قدر و مقدار چیزی موضوعست ظهوری گوید شعر چندان بلبش دهید که بیهوشی آورد
شاید که یاد من بفراموشی آورد و از قبیل اسمای اشاره است یای موصول یعنی یای مجهول لیکه
با اسم نکره لاحق شده مفید معنی آن و چنان باشد و لابدست آن یا را اتصال جمله خبریه که معقد بکاف بیان
و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را صله و چنین ضمیر را عاید گویند سعدی فرماید
شعر رندی که بجور رود به به از عابدی که روزه دارد و بنهد و چون آن یا با صله در ترکیب صفت ملحق به خود
افتد لهذا بیای صفت و بیای توصیفی هم موسوم گردد بهر کیف میان آن یا و صله اش فصل
روا نبود مگر بضرورت چنانکه در مقول سعدی شعر قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید در مقول ظفر آنکه تعریف کرده گفتم
گفته شعر بیجا گلایه کوهش سر سپیده ؛ کز رنگ این چهره رفت پریده ؛ یقینی قلعه کوهش سر سپیده بیجا که در رنگ اش چهره رفته آید بر ضمیر را عاید
حذف عاید بقرینه سیاق کلام جایز نیست مثالش از مثال صدر ظاهر چهارم آن اسم نکره که مضاف شود
بسوی ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بنده من و پسر بهرام و شتر آن یا بسوی ملحق به یای موصول
چنانکه در مقول فصیح شعر چو شاخهای درختی که شد ز سرما خشک ؛ ز آه سرد من افسرده جمله اعضا خشک

پنجم اسم نکره که منادی باشد چنانکه در مقول سعدی شعر اید وست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که
بر تو همین ماجرا رود و انیست اقسام معرفه لیکن اعرف در همه مضمرست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بلحاظ ترتیب فی کر بعد از آن
علم سپس اسم اشاره پس تر نکرهٔ منادی آما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای موصول مضاف
بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه و لیست **تبیین چهارم** در بیان اسم ظرف و آن اسمیست که دلالت کند بر زمانی
یا بر مکانی و هر ظرف ازینها بر چیزیست که مدخول فیه چیزی باشد یا نه و آنرا در صورت اول ظرف زمان و در صورت ثانی ظرف مکان نامند
و چیز مدخول را مظروف گویند و هر یک از ظرف زمان و مکان یا محدود بود یا مبهم مثل روز و شب سال و ماه باغ و خانه شهر و کوه یا
مبهم مانند آن و دم گاه و هنگام پس پیش چپ و راست زیر و زبر و تحت و فوقست با این اسمای شش جهت لفظ بیرون و درون
و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی جا لفظ پس بمعنی زمان پسین و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است
سعدی فرماید شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست و بعضی ظروف مکان ترکیب صورت گیرد
مثل لاله زار و کوهسار سرمه دان و گلستان و هر ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول
واقع شود آنرا ظرف متصرف نامند مثلا لفظ روز درین **مصرع ع** تاریک شد ز رفتن تو روز روشنم و هر ظرف که بمعنی
ظرفیت مستعمل گردد آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه درین **مصرع ع** یار در خانه و من گرد جهان میگردم و چنین ظرف
بی واسطهٔ حرف ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظروف زمان محدوده و بر ظروف زمان و مکان مبهمه و
بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدوده **تبیین پنجم** در بیان اسم عدد و آن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیزی
خواه آن افراد منفرد باشند خواه مجتمع و این چیز را معدود و آنرا نامند مانند یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت
نه و ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار و اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل
شوند بتوسط واو عطف از اجتماع اسمای آحاد و عشرات با مآت یا الوف همه متفرع عدد ازینها لیکن در هر یکی از یازده تا نوزده
و ده خلاف قیاس بجای واو عطف کلمه از آورده بنابر تخفیف تغییر و تبدیل را داده اند یعنی در یک از ده بعد دور کردن فتحه همزه
هرگاه کاف را حذف نمودند یازده گردید و در دوازده چون فتحه همزه را بر واو نقل کردند دوازده باشد و بعضی همزه را با اشباع
فتحه الف ممدود خوانند و بعضی همچنان بحال دارند و در سیزده بعد حذف های مختفی هرگاه همزه را بیای ساکن بدل نمودند
سیزده گردید و در چهارده چون کلمه از حذف نمود و شد چهار باقی ماند و در پنج از ده بعد ازاله حرکت همزه و حذف جیم هرگاه
همزه و نون را بجای یکدیگر آوردند پانزده شد و در شش از ده بعد دور نمودن فتحه همزه چون شین دوم را حذف کردند شا
نزده گردید و در هفت از ده هرگاه حرف تا و کلمه از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده چون شین ساکن و همزه
هر سه را حذف کردند هژده گردید اینجا از بعضی برای فارسی بعضی بجیم تازی مبدل ساختند و در نه از ده بعد حذف
ها و همزه هرگاه در آخر نون یک واو بجهت بیان ضمه زیاده نمودند نوزده شد **قانون** اگر خواهند که اسمای الوف

و آحاد و عشرات و احاد را بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف و آحاد را حسب مقصود باسمای آحاد مصدر
کرده پس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم کنند چنانکه درین نثر آنکس از تجارت نتایج سه لکه و دو هزار و سه صد و بیست
و چهار روپیه حاصل کرد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنابران لازمست که اسم معدودش ابرای رفع ابهام بعد آن ذکر
نمایند لیکن باید که این اسم رافع ابهام با همه جا واحد آرند چنانکه درین نثر آنکس از زوار شان خود دو پسر دختر
گذاشت و دانستنیست که دلالت هر اسم از اسمای عدد موقوف بر معدود و غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن
از روی ترتیب متعین نبود مثلا اگر گویند که ازان سه کس یک کس را با خود ببرم معلوم نشود که آنکس منفرد از آنکسان
مجتمع در ترتیب آیا بمرتبه اولست یا بمرتبه ثانی یا ثالث و اصل درین صورت آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد
چنانکه از صد و ده صحت و هرگاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند و این اسم
درین حال مفید معنی اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معدود مؤخر
بود چنانکه درین نثر از روزهای پنجاه روز دوم بسیار مبارکست اینجا مراد از روز دوم آن روز است که در روزهای آنماه
از روی ترتیب بمرتبه ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مزبور بنابر غرض مذکور بجمیع اسمای عدد درست باشد لیکن
مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از
اسم معدودش مؤخر و در صورت ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در مقول فردوسی شعر بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی و در مقول سعدی شعر دوم باب احسان نهادم اساس که منعم کنند فضل حق را سپاس
و گاهی اسم معدود را در هر دو صورت بقرینه فحوای کلام محذوف دارند چنانکه درین قولین شعر الا که پنجاه رفت در خوابی
مگر این پنج روز دریابی یعنی پنجاه سال رفت شعر دوم باید و گر آید کسی بخت شاه سوم بر آئینه در وی کند بلطف نگاه
یعنی باید دوم و سیم و در نثر نیز بنابر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود و گاهی اسم معدود تنها چنانکه درین نثر
دوستان بر سه نمط اند اول جانی دوم نانی سیوم بابی یعنی دوستان نمط اول جانی هستند الخ و گاهی با اسم
عدد چنانکه درین نثر کلمه بر سه قسمست اسم و فعل و حرف یعنی قسم اول ازان سه قسم اسمست و قسم دوم فعل الخ
تبیین ششم دربیان اسم کنایه آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را که مدلول حصر
بود و مخصوص از ذکر آن ترک تصریحست چنانکه لفظ عمری بیای مجهول بمعنی مدت دراز در مقول حزین شعر ای
دل احوال مروت اچه میپرسی من دکان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای
اسم ظاهر درین نثر امروز چه شد که فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب در مقول قتیل
شعر جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می آید وای اجل یک نفس کسی که می آید [illegible] و هفتم دربیان اسم
ذات مخفی بتقریب و در ترکیب یک تقسیمست تقریب در مقدار تا بنگه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید دا

مرکب عبارتست از لفظی که بترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و اسناد عبارتست از نسبت کردن کلمه
بکلمهٔ دیگر بنوعیکه مفید فایدهٔ تام باشد یعنی سامع از آن خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمهٔ
دیگر اسناد کرده شود مسندالیه گویند و این کلمهٔ اسناد شوده را مسند نامند و آن از اقسام کلمه اسم
مسندالیه شدنست و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارد و نه صلاحیت مسندالیه
و حرف نه صالح مسندالیه شدنست نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم صفت بود بنا بر این
ترکیب ثنائی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف و فعل حرف اسناداً اصلاً متحقق نگردد مگر دو اسم یا اسم و
فعل ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام و این در لغت یعنی سخن گفتنست اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارت
ست از مرکبی که از مسندالیه و مسند ترکیب یابد برابرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر مقدر
چنین مرکب را بسبب حصول فایدهٔ تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم خوانند و جمله باعتبار ارکان
بر چهار قسمست اول اسمیه این مرکب شود از دو اسم که یکی مسندالیه و دیگر بواسطهٔ رابطه مسند
و اسم مسندالیه مبتدا و مسند خبر موسوم گردد و نیز او را مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت
اسم صفت باشد نیز نیز و از مبتدا و خبر آنست که خبر نکره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین نثر زید کریم است یا نکرهٔ مخصصه
خواه باضافت باشد چنانکه درین نثر آب دریا گرم است خواه بصفت چنانکه درین مصرع و بیدلی بی شرم
نیست و مبتدا جائی اسم صفت و جائی نکره هم آمده است اول چنانکه در مقول سعدی نثر رونده بی معرفت مرغ
بی پرست و ثانی چنانکه در مقول واعظ کاشفی نثر خاموشی بهتر از سخن بد است و هر جمله که ترکیب یابد از مبتدا
و نکرهٔ مخصصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین نثر جمعه روز نیکست یا مخصص در مقول صائب شعر روی عرق
کرده آسایش دلست یا زلف تو تازیانه و لهای غافلست در اینجا بر قرار یعنی سوزنده و تازیانه یعنی تنبیه
کننده دلها یاد کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی تعریف یا در تخصیص مرکب شود و هر دو صورت اسمیکه مناسب خبر است
آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند چنانکه درین قول زال پدر رستم است. گوی گریبان ستاره سحرست یعنی
مانند ستارهٔ سحرست و نیز او از مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه در مثالهای مذکوره دگاهی
بقصر رسانند خبر را بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین مصرع از خیال لب شکست پشیمانم یعنی از خیال
زلف شکین تو پریشانم و درین مصرع خوشست عالم آزادگی و خوشخوئی و هم بنا بر اختصار یا بر قرینه
درین قرینه سوق کلام گاهی مبتدا را حذف نمایند چنانکه در مقول سعدی نثر دو چیز محال عقلست خوردن
بیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم یعنی یکی از آن دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگر مردن
از وقت معلوم و در مقول حافظ مصرع بنده طلعت آن باشم و از هر دو جهان آزادم یعنی من بندهٔ عشق هستم و

وگاهی خبر را یا رابط را حذف کنند چنانکه در مقول سعدی نثر منت خدای را عز و جل یعنی منت سزاوار است برای
خدای غالب بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست مگر عمر - زید بیمار است نه بکر همچنین در قول تو که گوئی
خالد در جواب آنکه پرسد که کدام هوشیار است و بعضی جا خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در مقول
سعدی نثر توانگری بهنرست و بزرگی بعقلست یعنی توانگری ثابتست بهنر و بزرگی ثابتست بعقل و بطریق
عطف جائی مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه در مقول سعدی مصرع درویش و غنی بندهٔ این خاک درند
و جائی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در مقول اهلی مصرع ما همه بیچاره و سرگشته ایم وگاهی برای تاکید خبر را
مکرر آرند چنانکه در مقول مولوی معنوی شعر آنکه شیرانرا کند روبه مزاج ٭ احتیاجست احتیاجست احتیاج ٭
و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره وگاهی جمله واقع شود پس هر جملهٔ اسمیه که خبرش جمله افتد آنرا کبری و آنجمله
را صغری نامند و بنابر صحت انعقاد درآنجمله بودن رابطی یعنی ضمیری که بسوی مسند الیه آنجمله راجع بود شرطست
خواه آنجمله اسمیه باشد چنانکه در مقول جید مصرع مرزهٔ عمر بهارش بخزان متصلست خواه فعلیه چنانکه در مقول
کلیم مصرع آن گل خودرو وفایش عمر یک شبنم نداشت دوم فعلیه و این ترکیب باید از فعل و اسمیکه مسند الیه
آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند الیه بفاعل و در صورت مجهول بودنش به نایب فاعل موسوم گردد
و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل شود اولی و اصح آنست که فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال
زید آمد - خالد زده شد - من رفتم - تو کشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل
شدن همیشه از فعل موخر و بهمان ملحق گردد چنانکه درین اقوال آمدم - زده شدم - رفتی - کشته شدی و
گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معبرست بلفظ او و تو در صیغهٔ واحد غایب ماضی و مضارع و در صیغهٔ واحد
امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد چنانکه گوید شعر رفت بی او زنده ماندم سخت جانی رانگر ٭ آمد و
مردم خجالت شرمساری ببین ٭ و برای اختصار بر قرینه گاهی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در مقول سعدی نثر
شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان بس همچنین درین قولین نیامد مگر عمر - نه او ماند نه بکر همچنین
در قول تو که گوئی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام رفت وگاهی فعل و فاعل هر دو را محذوف دارند چنانکه در قول تو
که گوئی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جا فعل یا فاعل خود مقدر بود مثلاً لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب
یعنی آب میخواهم آب میخواهم همچنین مقدر باشد لفظ آر بعد حمی و لفظ بد بعد دشنامی مثل در ده و تو بدی و لفظ بکن بعد لطفی
و نظری وگاهی و هر جا لفظ در ده لی یا ی و تشدید آید در آخرش تقدیر باید کرد و بسبیل عطف جائی فعل متعدد وارد است
و فاعل واحد چنانکه در مقول سعدی نثر حق جل و علا می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد و جائی فاعل
متعدد و فعل واحد چنانکه درین نثر زید و عمر آمدند [illegible] ظرفیه ازین حاصل شود باجتماع ظرف و مظروف با رابط

چنانکه درین **قولین** یار در خانهٔ خود است مال نزد یک است **تنبیه** در حقیقت هر جملهٔ ظرفیه جملهٔ اسمیه است
که خبرش مقدر بوده متعلق خبر ظرف بوده قایم مقامش افتد بهمین جهت بعضی محققان جملهٔ ظرفیه را قسمی علیحده نشمرده‌اند
پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود و نیز موافق اقتضای
مقام جایی لفظ ثابت یا قایم را و جایی لفظ متحقق یا مستقر را مقدر گیرند **چهارم** شرطیه و این ترکیب یا از دو
جمله مرکب است که هر دو فعلیه باشند یا یکی اسمیه یا فعلیه باشد و دیگر اسمیه یا جمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشرط موسوم گردد و جمله که در جواب آن آید
بجزا یا بجواب شرط نامیده شود و اصل در جملهٔ شرطیه آنست که شرط مقدم باشد بر جزا چنانکه درین قول سعدی **شعر** اگر چه سر شکم
نمودی هیچ مرغ در دامم نیفتادی و بنا بر ضرورت جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه درین **قول** حزین **مصرع**
کردمی شکوه اگر داد رسی داشتمی و گاهی محذوف دارند چنانکه درین قول صاحب **شعر** از حیاتم نفسی با بیر کالی ماندست
میرم وقت بیا بالینم اگر می آیی یعنی اگر به بالینم می آیی بیا زیرا که وقت میرم و جایی شرط متعدد و جزا واحد آید
چنانکه درین قول شوکت **شعر** مانی چو نقش آن بت بد مست میکشد چون میرسد بیا عدا دوست میکشد بالکل
بعضی فصحای متاخرین این صورت را مستحسن الترک گفته‌اند و جمله بحسب مفهوم بر دو نوع بود خبریه و انشائیه خبریه آنست
که مفهومش احتمال صدق و کذب دارد و مثالش از جملهای اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهر است و انشائیه آنکه مضمونش محتمل صدق و
کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم و ندا بود اما جمله باعتبار
صفت بر هشت نمط آید **اول** ابتدائیه که در ابتدای کلام افتد و مسبوق بکلام دیگر نباشد چنانکه این قول نظامی
شعر هست کلید در گنج حکیم ٭ بسم الله الرحمن الرحیم **دوم** منقطعه که مسبوق بکلام دیگر بوده بدان تعلق
ندارد چنانکه درین قول جامی **شعر** دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل ٭ کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل ٭
سیوم مبینه که مبین سخن مجمل بود چنانکه درین قول الهی **شعر** بی تو تشمیع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده بروز دل
کنم گریه بروزگار خود **چهارم** معلله که علت سخنی را بیان کند چنانکه درین قول سعدی **شعر** سخن بلطف و کرم با درشت
خوی مگوی ٭ که زنگ خورده نگردد به نرم سوهان پاک **پنجم** معطوفه که بر جملهٔ سابق معطوف باشد چنانکه درین قول عرفی
مصرع هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست **ششم** معترضه که میان اجزای جملهٔ دیگر عارض گشته هیچ تعلق
بنحوی از دور نمودن آنجمله در معنی آنجمله خللی راه نیابد چنانکه درین شعر برادر تو صدایش بیامرز و مرد خوبی بود و همچنین درین قول
انوری **شعر** کرنجیدم و آن نیز از عمر نیست که با هر خنده ٭ دریکم بن بهر زیست که با خون گری **هفتم** نتیجیه که از
کلام سابق پیدا و بران مترتب گردد چنانکه درین شعر حروف بای نسبتی از خواص اسم است و دخول لفظ می از لوازم
فعل پس بای نسبتی بفعل لاحق نشود و لفظ می باسما داخل نگردد هشتم حالیه جملهٔ مدخول تا می نتیجیه چنانکه درین قول
ظفر که تعریف عدل ممدوح خود گفته **شعر** اگر باد بکوشش ساند که آتش نجسپی و بیده آب افسرده تا خاک گیا سه

سرش کرده هشتم جمله حالیه این است جمله خبریه است که بتوسط او حالت فاعل یا مفعول فعلی حال افتد و حال در
اصطلاح نحویان عبارت از لفظیست که بیان کند ماهیت و حالت فاعل فعل یا مفعولش را و هر یک ازین فاعل
و مفعول ذوالحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله هم حال شود و ازینست آنکه ذوالحال مؤخر بود
چنانکه درین قول ظهوری مصرع یار مجروح مرا دیده دوان می آید ٭ یعنی یار مرا مجروح دیده می آید در حالیکه
دونده است صائب گوید مصرع صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز ٭ امید گوید مصرع دمید صبح
و نشد قصهٔ فراق تمام ٭ یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصهٔ فراق تمام نگشت و گاهی حال بر ذوالحال مقدم آید
چنانکه درین قول خسرو که بواقعهٔ مجنون لیلی فرموده شعر گریان جگر زمین کشادند ٭ و آن کان نمک ازان نهادند
و گاهی از ذوالحال احد حال بطریق عطف متعدد آرند چنانکه درین شعر امروز دیدیم که زید افتان و خیزان میرفت
در صورت حال ثانی را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود که اجزای اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشند ارکان
جمله و عمده نامند و دیگر اجزای واحد جمله را که در قیامش دخلی ندارند متعلقات و فضله خوانند و هر جمله که مجرد از متعلق بود
جمله مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلقی باشد بجمله متعلقه مسمی گردد و جمله متعلقاتیکه باسمی خاص موسوم اند
یکی مفعول به است که اینرا مفعول اشتهار دارد و آن عبارتست از لفظی که فعل فاعل بر آن واقع شود چنانکه بکر
درین شعر زید بکر را کشت همچنین سیم و تاوشین زر هم و دینت و زنندش و گاهی آنرا بقرینه سیاق کلام حذف کنند
چنانکه درین قول نظیری شعر دوران همی حسرت همه در ساغر ما کرد ٭ بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد ٭ یعنی جدا
کرد آنرا و آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثلهٔ مذکوره و گاهی جمله بواسطه کاف بیان چنانکه درین قول عرفی شعر
بهر که عرضه همی درد خویش می بینم ٭ که غرقه ام من و او در کنار ساحل ٭ دیگر مفعول فیه و این عبارت از آن
ظرف مکان و زمانیست که واقع گردد در آن فعلی چنانکه درین شعر یار در خانهٔ خود خفت و درین قول قتیل شعر
شب سوی قتیل آ با خیل پری زادان ٭ ای آفت جان دل آشوب زمانها ٭ دیگر مفعول له و این عبارتست از
شیئی که ارادهٔ تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور قیام فعل بود چنانکه درین شعر زید زد پسر خود را برای ادب
و درین شعر این بیمار بنا بر ناتوانی برخاستن نمیتواند ٭ دیگر مفعول معه و این عبارت از اسمیست که مصاحب
و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین بیرون رفتم از شهر با رفیقان ٭ خرید کردم اسپ با زین
آن همه ازین مفاعیل چهارگانه مفعول به که مختص است بفعل متعدی و فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف
شده نایب فاعل باشد بخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد از آنها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و
هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتوانند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله هم آیند چنانکه درین شعر خالد امروز پسر خود را
با مراد برای تعلیم خط ... آورد ترکیب ٭ دهم در بیان ترکیب کلام و این عبارتست از مرکبی

که مفید افادهٔ تام شود یعنی سامع از استماع آن ساکت نماند لهذا آنرا مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند
و آن هم منقسم بر چهار قسمت **اول** مرکب اضافی که حاصل گردد از اجتماع مضاف و مضاف الیه بدانید
که اضافت عبارت است از نسبت کردن اسمی بطرف اسمی بواسطهٔ حرف جارّه مقدّر مانند از و برای و در
اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف
آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش مکسور باشد بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل نباشد و حرف آخرش یکی از الف
و واو مده و های مختفی و یای معروف نبود و آن کسره را کسرهٔ اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضاف
و این جایی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ بهرام و تیغ رستم یا تخصیص آن و این صورت
حاصل گردد که مضاف الیه نکره بود چنانکه در انگشتر زر و پیل پادشاه و بعضی اسمای نکره مثل پیش مانند و مثل
بنابر توغل ابهام شدت نکارت باوجود مضاف شدن بطرف معرفه معرفه نمیشوند بهر کیف اضافت باعتبار
تقدیر حرف جار بر سه نوع بود **اول** بمعنی از چنانکه در انگشتر زر **دوم** بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام **سوم**
بمعنی در چنانکه در زدن امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد **اول** اضافت بیانی
و درین نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در انگشتر زر و پیکر سیم و تیر آهن و جام نقره **دوم**
اضافت تشبیهی که بحذف حرف تشبیه میان مشبه به و مشبه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی
همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آیینهٔ دل و بلبل زبان و خانهٔ تن و دف ماه **سوم** اضافت مطلق و درین نوع اضافت
مضاف الیه نه بیان مضاف و نه مشبه و لیکن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و تیغ
رستم و زر انگشتری و گاهی بمعنی در چنانکه در زدن امروز و شهید کربلا **چهارم** اضافت استعاره که بسبیل
مجاز میان لازم مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زبان حال
سپر تدبیر و گوش هوش تنبیه در اضافت بیانی و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود باشد و ذکر مضاف الیه
فقط برای بیان ابهام نشان مضاف بود بخلاف اضافت تشبیهی و استعاره که درین دو مقصود بالذات مضاف
الیه باشد و ذکر مضاف محض بنابر قرینهٔ تشبیه و استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به
وانمودن چنانچه قایل تیغ اجل اوّل اجل را در ذهن جلّاد قرار داد پس تیغ را که لازم جلّاد است ازو مستعار
گرفته بنابر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود و اضافت مطلق باوصف افادهٔ تعریف و تخصیص جایی فایدهٔ
ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و جایی افادهٔ لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جایی
فایدهٔ ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف گردد مضاف الیه او باسم فاعل
چنانکه درین مصرع خوش وقت شدیم از آمدن دوست یا بطرف ظرف فی ذکر [illegible] چنانکه درین مصرع خوار گشتم از

رفتن و بیرون یعنی از رفتن تو در دبیرز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود گاهی بسوی فاعل خواه مفعول
مذکور بود چنانکه درین نثر غمگین هستم از کشتن زید بکر را خواه محذوف باشد چنانکه درین نثر بیهوش شدم
از سرائیدن مطرب یعنی از سرائیدن مطرب نغمه او گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع
خوردن خون دل ز چشم تر آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین نثر اختیار کردن نکوئی بهتر است و گاهی
بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین نثر خرسند گشتم از زدن امروز یعنی از زدن یار رقیب را در روز
بوجه استعمال اهل زبان یا بضرورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی بقطع کسره
اضافت هم وارند و هر واحد از آنها در صورت اول مرکب اضافی مقلوب موسوم گردد مانند انصاف دشمن
و برادر زاده جهان پادشاه و خدا دوست و در صورت ثانی مرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دست دشمن
و سر بحر شب برات و صاحب خانه و نیز بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله
واقع است چنانکه درین قول ظهوری که توصیف خلق ممدوح خود گفته شعر و به صد بحر دو کان حاصل از دست بیا زد داد
اما یک دل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنا بر و بهر و جز که در حالت انضمام بچو مضاف واقع شوند باید که آنها
را شبه مضاف تعبیر کنند **قانون** هرجا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو مده و های
مختفی بود در صورت آن حرف را مفتوح کرد اند چنانکه در اسپم و تختت و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو مده باشد در
آخرش یای مفتوح و اگر های مختفی بود در آخر آن همزه مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سبویت و نامه اش و هرجا که
مضاف الیه غیر ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو مده یا های مختفی و یا یای معروف باشد در صورت اول
و ثانی بعد الف و واو یای مکسور زیاده کنند چنانکه در سرای من و طلای آفتاب و خوی او و سبوی دل و در صورت ثالث
و رابع بعد ها و یا همزه مکسوره زیاده نمایند چنانکه در پیاله مس و خانه تو و دایه ابرو و انگشتری سیم و کشتی او و رنگی شام
و چنین یا و همزه را یای وقایه و کسره اضافت و همزه قایه کسره اضافت گویند و **دوم** مرکب توصیفی که ترکیب
یابد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود آنرا موصوف و لفظی را که دلالت کند بران
وصف صفت می نامند و سزاوار موصوف آنست که بر صفت مقدم باشد و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش
مقدم یا آن حرف غیر الف و واو مده و های مختفی و یای معروف باشند و آن کسره را کسره صفت گویند و صفت همیشه
نکره بود بر خلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس جائیکه موصوف نکره بود و صفت فایده تخصیص آن دهد چنانکه
در اسپ سفید و بیل مرده و چنین صفت را قید احترازی خوانند و در صورتیکه موصوف معرفه باشد صفت افاده
توضیح آن بخشد چنانکه در سهراب تهمتن و رستم جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف
معرفه گاهی برای مجرد مدح آید چنانکه در ایزد بیچون و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه و گاهی محض برای ترحم

چنانکه در فرهاد غمگین ۞ سابق تر قسط نگاهی موصوف بر نسبت صفات مخصوص محذوف گردد چنانکه در مقول سعدی مصرع
بنام جهاندار جان آفرین ۞ یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مستعمل آورده
شود چنانکه در ذات گرامی و نام نامی بعضے جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل آورده است چنانکه در شعر
سلیب که تعریف قلیان گفته شعر بهر نسبت بی نفاق و همرازیست گرم دفاق در مقول سعدی مصرع کی
تیغ زن تیز مرگ رونش ۞ و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است چنانکه در مقول منه شعر خداوند بخشنده
دستگیر ۞ حکیم خطا بخش پوزش پذیر ۞ و هر صفت که بدستور مسطور از موصوف موخر بود و صفت مستوی موسوم
گردد و صفتی که بضرورت شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل
پیر لاشه قلع آب خنک و دو دینک مرد و هر صفت که مبین حال ذات موصوف باشد چنانکه در مثالهای مسطور آنرا
صفت بحال موصوف گویند و صفتی که مبین حال موصوف باعتبار متعلقش بود چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز
گیسو آنرا صفت بحال متعلق موصوف نامند و چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله
بود یعنی آنجمله خبریه که مقصد بکاف بیان و مشتمل ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود و در صورت حرف آخر موصوف
بحال خود سلامت ماند چنانکه در مقول آصفی شعر دل که طومار وفا بود من محزون را ۞ پاره کردند ندانسته بنان
مضمون را ۞ و صفت هیچ ضمیر منفصل جز جمله نباید مگر صفت لفظ من که گاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر مسطور و ضمیر
متصل هرگز موصوف نگردد ۞ **قانون** هر جا که حرف اخیر موصوف الف یا واو مده بود در آخرش یای مکسور
زیاده کنند چنانکه دریای بلند و خوی دل پسند و اگر های مختفی یا یای معروف باشد بعد آن همزه مکسوره زیاده
نمایند چنانکه در سینه بیکینه و دوستی دیرینه و چنین یا و همزه را یای وقایه و کسره صفت و همزه وقایه کسره نیت خوانند
و چون در مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنابران هر
مرکب تقییدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر گاه آنها تا وقتیکه مضاف یا موصوف لفظ دیگر گردد حرف
آخر جزو اخیر آن همچنان بحال ماند و هر گاه آنرا مضاف یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور گردانند چنانکه در برادر
نادان و مرد ستان ابر تیغ آهن نرم و سلسله لار نادان پدر پیر بسته تند سیل دریا ساغر شفشبه کان کهنه
شراب انگوری ۞ سیوم مرکب عددی که ترکیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده سیزده و چهارده
و نحوها ۞ چهارم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بر وجهیکه مانند لفظ واحد
نماید مثل قناتچه بنده شمشیر گریبان یازده دوازده و مثلها و ازین قبیل اند دیگر اعلام مرکبه مانند جهانگیر و
شاهجهان عالمگیر حاجیخان و تمام الفاظیکه از اسم و اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و حرف حرف مرکب
و در یا سبق بجای خود نامرقوم هستند از ملحقات همین مرکب باشند ۞ تتمیم در بیان بدل و عطف بیان

و تاکید تمیز آنکه چون دو لفظ در یک جمله بهم آیند لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی
در ان انتساب باشد و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در نیصورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منه گویند
و اگر مقصود اصلی در ان انتساب لفظ اول شد و ذکر ثانی محض برای افاده تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف
بیان و اول را مبین نامند بهر حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باید چنانکه درین نثر آمد پدر زید خالد و همچنین باشد
حال جزو ثانی بعضی اعلام مرکبه مانند خواجه عزیز و سید علی شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی بر دو نمط بود
یکی بدل کل که کل مبدل منه باشد یعنی مدلول بدل و مدلول مبدل منه هر دو واحد باشند چنانکه مثال مزبور
دیگر بدل بعض که جزو مبدل منه بود چنانکه لفظ سرت در مقول سعدی شعر کمر بسته گردن کشان بر درت
تو بر آستان عبادت سرت + و تاکید عبارتست از لفظی که حال ما قبل خود را بیک امر نسبی یا شمولی در ذهن سامع
ثابت و مقرر سازد و فایده آن دفع گمان غلطی قایل یا دفع ضرر غفلت از ان کسست و آن ما قبل را موکد
گویند و تاکید منقسم بر دو قسمست اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل گردد و او بر دو قسمست که مفرد باشد یا مرکب چنانکه
در مقول امید شعر آمی بر دمی بر دم نگار نگار + از کفم از کفم قرار قرار + و در مقول مظهر شعر مگو بیاره بیش من که عید
کو مشوق کسی بنازش نوازد + و بعضی جا تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری ما بعد چنانکه در مقول
ظهیر که گفته بهار گفته شعر هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته + و هر طرف چمن چمن سامان سحر
بهم آمیخته و بر قیاسست استعمال جهان جهان و خیابان خیابان دریا دریا و صحرا صحرا و بهم معنی که حاصل شود
بتکرار معنی بواسطه لفظ خویش یا هر دو یا همه نحو ها چنانکه درین اقوال زید خود ش آمد + عمرو و بکر هر دو رفتند + یاران
همه بیایند + هست ازین قبیل بود تاکید بلفظ هر آینه و هرگز و سر اینها و گاهی بجهت ضرورت بر قرینه سوق کلام موکد
لفظ همه را حذف کنند چنانکه در مقول اهلی شعر هر چند که از جور تو ام خون رود از دل + از در چو در آیی همه بیرون رود
از دل + یعنی شکوها همه + و تاکید ضمیر متصل جز ضمیر منفصل نباید چنانکه در آمدم من رفتی تو و میتوانند که اینجا لفظ من و تو
را فاعل مؤخر گیرند نه تاکید و تمیز عبارت از لفظیست که دور کند ابهام معنی را و این نام که تمیز موسوم گردد بیشتر از اسماء مقدار شد یعنی یا یکی از اسمای
کیل بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر گندم یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیبا یا یکی از اسمای مقیاس
چنانکه لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای عدد چنانکه لفظ دو
در دو دیبا و پنج در سناکها مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده بطرف تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشتری
نقره و اصل در تمیز آنست که از ممیز موخر بود چنانکه در امثله مسطوره و گاهی بضرورت و زن بر ان مقدم افتد چنانکه در مقول سعدی
شعر شنیدم که در مرزی از باختر + برادر دو بودند از یک پدر + و تمیز نسبت بعضے جملهاے خبریه
بسیا بها میکر دار دیو اسطه لفظ از ر دیا بسلسله محتاج تمیز شود

انند از راه و با سفیار ۱۲ منه

چنانکه درین شعر آنکس از روی خوش خلقی سزا وار ستایش است

الحمد لله رب العالمین که این رساله مسمی به تحقیق القوانین در سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو از هجرت مقدسه سید المرسلین محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین و المسئول عن حضرة تعالے و تقدس حسن القبول و نفع العالمین

و هو حسبی و نعم المعین بختم رسید



تمت

قطعهٔ تاریخ محمد فصیح الدین صاحب فصاحت

ربا حیران که تحقیق نمود هم	تالیف چو فرمود قوانین عجم	از بهر سنش بفکر رفتم که رسید	حرفی خوش زبدهٔ الفضلا نظم ۱۲-۶۲

قطعهٔ تاریخ از شاه ظهور الله صاحب

از فضل حق شد چو در هند جناب اعظم	مرقوم این کتاب بطرز فیض آگین	ناگاه پیر عقل فدوی با عقیدت	از روی جهد سالش گفت اعظم القوانین ۱۲-۶۲

قطعهٔ تاریخ از شاه روح الله صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق	چو زیبا نسخهٔ قانون رقم شد	سروش گفت سالش چشم بدور	زهی تحقیق قانون عجم شد ۱۲-۶۲

قطعهٔ تاریخ طبع نسخهٔ هذا من تصنیفات فیض آیات سرتاج رئیسان و امرا زدلستان ملک و دهٔ مجمع فضل و کمال منبع علوم معقول و منقول صاحب جود و نوال رئیس ابن رئیس گردون کاتب لا خطاب نجم رشید حشم قمر خدم حاتم عصر رستم دوران فیاض زمان جناب محمد صف شکن خان صاحب بهادر دام اقباله ابن غضنفر الدوله ظفر یاب الملک ظفریاب خان بهادر سهراب جنگ عرف مرزا بدهو خان صاحب نور الله مرقده

سنه هشتاد و یکهزار و دو صد ۸۳ ۱۲ هـ	بود سال شروع طبع کتاب	چون نه بد حاجت حساب دراز	شد تاریخ آن بغیر حساب ۱۲۸۳

سنه هجری اختتام کتاب

چونکه تحقیق القوانین در جهان	هست در واقع کتاب لاجواب	ذو جاء فی اذنی نداء من ملک	قل لقرآن کریم فی کتاب
دلا چون طبع تحقیق القوانین	گل تازه ز باغ طبع بشگفت	دل من سال طبع آن بالکد	کتاب احکم آیته گفت ۱۲
چو تحقیق القوانین طبع گشته	بدل مرغوب هر اهل کمال است	پی تاریخ آن با من خرد گفت	همین لفظ بدل مرغوب سال است ۱۲

الحمد لله و المنة که این نسخهٔ تحقیق القوانین مجموعهٔ حضرت حاجی محمد محی الدین صاحب متخلص حیران بتاریخ یکم ماه صفر المظفر سنه ۱۲۸۳ هجری نبوی یوم سه شنبه مطابق ۱۹ جون سنه ۱۸۶۶ء حسب فرمایش سید احمد حسین صاحب سوداگر ساکن شهر لکهنو محله اشرف آباد

مطبع آصفی منشی بلبی پرشاد صاحب رونق طبع یافت فقط

صحیحنامه نسخه تحقیق القوانین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۳۲	قوانین شرعیه	قوانین شرعیه	"	۱۱	ودیا	دگویا	۵۱	۱۰	تفصیلی	تفضیل
۵	۳	آنها	اینها	"	"	درنگ	دررنگ	"	۱۷	تخاطب متکلم	و تخاطب متکلم
"	۶	صورت در	درصورت	"	۱۴	سرودوان	سرودان	"	"	معین	و معین
۳	۸	تجبی	بهتجی	"	۱۶	گرکسی	اگرکسی	"	۱۸	تیج قسمت	بر تیج قسمت
"	۱۶	علین	علیین	۳۰	۱۷	ویلحق	یلحق	"	۱۹	باعتبا	باعتبار
"	۲۳	ن ه	ن ه	۳۳	۱۷	توصیف	بتوصیف	۵۳	۱۲	وفاعل	فاعل
۶	۱۳	دراندرون	اندرون	۳۵	۸	وگو	و بگو	"	"	مستتره	مستتر بود
"	۱۵	الیست	الیست مثلا	۳۶	۲۱	میشو	مشو	"	۲۵	بهیرهوشش	بهرهوشش
۷	۲	وقوم	ودقوم	۳۷	۳	آورده نخواهد شد	وآورده نخواهد شد	۵۷	۱۰	حنیاید	نباید
۸	۲۱	بلفظ	بتلفظ	۴۰	۲۰	برای	برای	"	۱۳	نیاید	نباید
۹	۱۲	ازکه	ازکه	۴۱	۸	بالیست	بایست	۶۰	۴	بهبهتر	بهتر است
۱۰	۳	گردهن	گردهمن	۴۳	۲۳	ثواب	ثواب	"	۱۵	همیشو	همیشه
۱۱	۱۸	طولی	طولی	۴۴	۸	نیاورده نخواهند	نیاورده نخواهند	۶۱	۵	باشند یا	باشند یا
۱۲	۲۱	پهناور	پهناور رفا	۴۶	۱۳	خولده بود	دلم بچیز خواهند	۶۲	۳	بدوالحال	ذوالحال
"	۲۲	وژرف	وژرف	۴۸	۴	جازه	جاره	۶۳	۳	اقتدار	باقتدار
۱۴	۲۰	مدعی	مدعی	"	۱۴	یاتای	یاتای	۶۴	۱۷	دکشتی اور رنگی	کشتی اور زنگی
۱۵	۶	نحی	نهی	۴۹	۲۳	مطلب	یا مطلب	صحیحنامه حاشیه			
"	۲۱	دردست	و دردست	۵۰	۶	اشار	اشعار	اور بیچ صفحه (۴۴) حاشیه میں یه عبارت (جمع مشترکه بهت در صیغه جمع امر) رہ گئی ہے اب صحیحنامه میں ہے ناظرین ملاحظه فرمائین فقط			
۲۱	۴	باید	یابد	"	۱۳	چومان	چوپان				
۲۳	۶	تفصیل	تفضیل	"	۱۵	بازکند	بازان کند				
۲۷	۳۵	داین	وازین	"	۲۱	آماده	آماده نهان				
۲۸	۵	[illegible]	[illegible]	"	۲۴	[illegible]	[illegible]				